



روضه های چهارده معصوم (علیهم السلام)

محمدتقی صرفی پور

مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و صلوات بر
سید و خاتم پیامبر حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله و
سلم) و آل طاهرینش.

یکی از راههای رسیدن به خداوند سبحان، روزه
خواندن و ذکر مصیبت اهل بیت علیهم السلام و گریه بر مصائب
آن بزرگواران است.

اولین روزه در ابتدای خلقت حضرت آدم (علیه
السلام) خوانده شد. روزی جبرئیل نزد جد ما حضرت آدم (علیه
السلام) آمد و برای او روزه امام حسین (علیه السلام) را خواند و هر
دو گریستند.

سپس هر پیامبری که مبعوث می شد، روزه امام
حسین (علیه السلام) را می خواند. حتی موسی (علیه السلام) وقتی
بعد از جستجوی زیاد حضرت خضر (علیه السلام) را پیدا کرد تا
شاگرد او شود، اولین صحبت‌های آنها درباره مصیبت امام
حسین (علیه السلام) بود و هردو سخت گریه کردند.

پیامبر اسلام حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز بارها بر مصیبت حسین (علیه السلام) گریه کردند و خاک کربلا را به همسرشان ام سلمه دادند و فرمودند هر موقع خاک خونین شد بدان حسین (علیه السلام) شهید شده است.

امامان ما علیهم السلام نیز همگی بر مصیبت امام حسین (علیه السلام) اشک می ریختند و جلسه روضه خوانی برگزار می کردند.

حضرت مهدی (علیه السلام) بزرگترین گریه کننده بر جدشان امام حسین (علیه السلام) می باشند که تا این تاریخ 1184 سال است روزی دوبار صبح و شام بر مصیبت حسین مظلوم گریه می کنند.

علمای شیعه هم در عصر غیبت از ابتدا تاکنون بر برگزاری محالسی حسینی تاکید داشتند.

ذکر مصیبت رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

از ابن عباس روایت شده است که: وقتی وفات حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نزدیک شد، آنقدر گریه کرد که اشک بر محاسنش، جاری گردید. عرض کردند: یا رسول الله! علت گریه شما چیست؟ فرمود: برای فرزندانم و آنچه بعد از من نسبت به آنها روا می دارند، گریه می کنم. گویا فاطمه دخترم را می بینم که بر او ستم کرده باشند و او صدا می زند: یا ابتاه! یا ابتاه! ولی احدی از امت من او را کمک و یاری نکنند!

فاطمه (سلام الله علیها) وقتی این سخن را شنید، به گریه افتاد. حضرت فرمود: ای دخترم! گریه نکن. فاطمه (سلام الله علیها) عرض کرد: بخاطر مصیبت‌هایی که بعد از شما بر سرم می آید گریه نمی کنم! بلکه بر جدایی شما می گریم. حضرت فرمود: بتو بشارت می دهم که بزودی بمن ملحق می شوی و تو اولین شخص از اهل بیت هستی که نزد من می آیی.¹

از علی (علیه السلام) نقل شده است که: چون پیامبر را در پیراهنش، غسل دادم، فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: آنرا پیراهن را بمن بده. وقتی پیراهن را به او دادم، آنرا

¹جلاء العیون ص 22

بوسید و سپس بیهوش شد. من هم دیگر
پیراهن مذکور را به او نشان نمی دادم.

همچنین از عایشه وام سلمه نقل شده است
که: در آن مریضی که پیامبر رحلت نمود، فاطمه
(سلام الله علیها) را نزد خود نشاند و به او رازی گفت
که فاطمه (سلام الله علیها) گریان شد! بار دیگر رازی
را به او فرمود که فاطمه (سلام الله علیها) خندان شد.

بعد از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و
سلم)، علت گریه و خنده آن موقع را از او
پرسیدند. فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: پیغمبر بار اول
بمن فرمود که: جبرئیل هر سال قرآن را یکبار بر من

عرضه می کرد و امسال دوبار بر من عرضه نمود
و من می دانم که امسال رحلت می کنم.

و فرزندان تو مورد ظلم و ستم واقع می شوند. من
با شنیدن این سخن، گریان شدم. بعد فرمود: آیا
راضی نیستی که تو اولین شخصی از اهل یتیم
باشی که بمن ملحق میشوی؟ من خندان شدم.

و بروایت دیگر حضرت فرمود: آیا راضی نیستی
که سیده زنان باشی؟^۱

^۱جلاء العیون ص 22

هنگامیکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در بستر رحلت افتاده بود، به علی (علیه السلام) فرمود: ای برادر! تو حاضر هستی به وصایای من عمل کنی و قرضهای مرا اداء نمایی و امور مرا بعد از من، اداره کنی؟

امیر مؤمنان (علیه السلام) فرمود: آری یا رسول الله! حضرت فرمود: نزدیک من بیا! علی (علیه السلام) نزدیک رفت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را بخود چسباند و انگشت خود را درآورد و فرمود: این را بگیر و در انگشت خود نما! سپس شمشیر و زره و سلاح خود را خواست و آنها را به علی (علیه السلام) داد. همچنین پارچه ای را که در وقت حمل سلاح، بر شکم می بست، به علی

(علیه السلام) داد و فرمود: با استعانت از خدا، به خانه خود برو.

همینکه مریضی پیغمبر سخت شد، و رحلت حضرتش گردید، به علی (علیه السلام) فرمود: ای علی! سر مرا در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است. چون روح من از بدنم خارج شد، آنرا با دست بگیر و بر صورتت بکش. بعد صورت مرا بطرف قبله نما و به تجهیز (غسل و کفن و نماز و دفن) من پرداز. و اول تو بر من نماز بخوان و از من دور نشو تا مرا دفن کنی. و در انجام همه این کارها، از خداوند یاری بطلب!

علی (علیه السلام) سر پیغمبر را در دامن خود قرار داد. در این موقع حضرت بیهوش شد. چشم فاطمه (سلام الله علیها) که به این صحنه افتاد،

گریست و ندبه کرد و گفت:

«وایض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمۃ للارامل

یعنی پیغمبر، سفید رویی است که مردم ببرکت روی او طلب باران می کنند و او فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است.»

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) صدای فاطمه (سلام الله علیها) را شنید و چشمهای خود را باز نمود و با صدای ضعیفی فرمود: ای دختر! این زبان حال عمویت ابوطالب بود. این را نگوا! بلکه بگو:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ؟» آل
عمران 144» یعنی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فقط
فرستاده خداست. آیا اگر او رحلت کند و یا کشته
شود، شما به آیین پدرانتان بر می گردید؟»

وقتی یغمبر رحلت نمود، علی (علیه السلام) مشغول
غسل و تجهیز حضرت شد. او فضل بن عباس را
خواست و به او فرمود که آب تهیه کند. فضل
آب می آورد و علی (علیه السلام) بدن حضرت را
غسل می داد. همینکه تجهیز بدن پیغمبر تمام
شد، علی (علیه السلام) جلو ایستاد و به تنهایی بر بدن
مقدسش نماز خواند. در این موقع عده ای در

سقیفه بنی ساعده جمع شدند و خلیفه را
انتخاب نمودند!!^۱

¹ منتهی الامال

ذکر مصیبت حضرت فاطمه (سلام الله علیها)

بعد از رحلت پیغمبر، فاطمه (سلام الله علیها) همیشه غمگین و ناراحت بود. جسم مبارکش، ضعیف و نحیف شده و مرتب اشکش جاری بود. ساعت به ساعت، حالت بیهوشی بر او عارض می شد و به حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) می فرمود: کجاست پدر شما که مرتب شما را در آغوش می گرفت و نسبت بشما از همه، مهربانتر بود؟ دیگر هرگز نخواهیم دید که در خانه را باز کند و به خانه غم و اندوه من بیاید! دیگر هرگز نخواهیم دید که شما را بر دوش

خود سوار کند، همانطور که قبلاً اینکار را
می کرد!

فاطمه (سلام الله علیها) آنقدر بر وفات پدرش گریست
که اهل مدینه از گریه او ناراحت شدند و به
او گفتند: از بس گریه کردی ما را ناراحت نمودی!

بعد از این، فاطمه (سلام الله علیها) به بیت الاحزان
و مقبره شهدای اُحد می رفت و آنچه می خواست
گریه می کرد و سپس بخانه بر می گشت.

روزی فاطمه (سلام الله علیها) فرمود: دوست دارم اذان
مؤذن پدرم را بشنوم. به بلال خبر دادند و او این
پیشنهاد را پذیرفت.

حضرت فاطمه (سلام الله علیها) با شنیدن صدای اذان بلال، بیاد ایام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) افتاد و متأثر شد و به گریه افتاد. همینکه بلال صدا کرد: اشهد ان محمداً رسول الله! فاطمه ناله ای کرد و بیهوش بر زمین افتاد.

مردم گمان کردند که فاطمه (سلام الله علیها) از دنیا رفته است. به بلال گفتند: اذان نگو که دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت و بلال هم اذان را نیمه کاره رها کرد.

وقتی فاطمه (سلام الله علیها) بیهوش آمد، به بلال فرمود: اذان را تمام نما! بلال قبول نکرد و گفت: ای

بهترین زنان! می ترسم بشما آسیبی برسد. حضرت هم او را معاف نمود.^۱

پس از حادثه آتش زدن خانه فاطمه زهراء (سلام الله علیها)، آن بانوی بزرگ اسلام، دچار مریضی شدیدی شدند که چهل روز ادامه داشت. او وقتیکه شهادت خود را نزدیک دید، به شوهرش علی (علیه السلام) فرمود: ای پسر عمو! از آسمان خبر رحلتم بمن رسیده است و من در حال سفر آخرتم. بعد وصیت هایی کرد. از جمله فرمود: نگذار یکی از کسانی که بر من ستم کردند و حق مرا گرفتند، در تشییع جنازه من

^۱جلاء العیون ص 122

شرکت کنند! و نگذار که هیچیک از آنان بر من
نماز بخواند! مرا در شب، وقتی که مردم
در خواب هستند، دفن نما!

روز آخر عمر حضرت فاطمه (سلام الله علیها) بود که
به اسماء فرمود: جبرئیل برای رسول خدا (صلی الله
علیه و آله و سلم) از بهشت، کافوری آورد. پدرم آنرا سه
قسمت کرد. یک قسمت برای خودش و یک
قسمت برای من و یک قسمت هم برای علی (علیه
السلام).

اکنون آنرا که در فلان جا است برایم بیاور! بعد
فرمود: من این پارچه را بروی خود می کشم. تو ساعتی
صبر کن! بعد بیا و مرا صدا بزن! اگر دیدی جوابت را

نگفتم، بدان که من از دنیا رفته ام و به پدر و مادرم
ملحق گشته ام.

اسماء ساعتی صبر کرد و سپس بر بالین فاطمه
(سلام الله علیها) رفت و صدا زد: ای دختر مصطفی! ای
دختر آن کسیکه زنان بهتر از او را حمل
نکردند! ای دختر آن کسیکه بهتر از او قدم بر
روی خاک نگذاشت! ای دختر آن کسیکه مقام
قاب قوسین او ادنی را داشت!

ولی جواب نشنید. دست دراز کرد و پارچه را از روی
صورت فاطمه (سلام الله علیها) برداشت و مشاهده کرد که
حضرت از دنیا رفته است. خود را روی بدن حضرت
انداخت و مشغول سوگواری شد که ناگاه در خانه باز

شد و حسن و حسین وارد شدند. وقتی دیدند مادرشان خوابیده است از روی تعجب گفتند: ای اسماء! چرا مادرمان در این وقت خوابیده است؟

جواب داد: ای فرزندان رسول خدا! مادرتان نخوابیده بلکه از دنیا مفارقت کرده است!

حسن (علیه السلام) که این جمله را شنید، خود را بر روی بدن مادر انداخت و صورتش را می بوسید و می گفت: ای مادر! قبل از اینکه جان از بدنم بیرون رود بامن سخن بگو! حسین (علیه السلام) هم پاهای مادر را می بوسید و گفت: ای مادر! من فرزندی حسین هستم. قبل از اینکه قلبم شکافته شود و مرگم فرارسد، بامن حرف بزن!

اسماء به آن دویزگوار عرض کرد: ای فرزندان
رسول خدا! بنزد پدرتان بروید و او را از مرگ
مادرتان خبردار کنید!

آندو به مسجد رفتند و صدا بگریه بلند نمودند.

اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) باستقبال
آندو رفتند و گفتند: ای فرزندان رسول خدا! چرا
گریه می کنید؟ خدا هرگز چشمان شمارا گریان
نگرداند!

گفتند: مادرمان فاطمه (سلام الله علیها) از دنیا رفته است!

وقتی علی (علیه السلام) این خبر وحشت آور را
شنید، بر زمین افتاد و غش کرد. آب آوردند و بر
حضرت ریختند. وقتی به هوش آمد فرمود: ای

فاطمه! بعد از تو خود را به چه شخصی تسلی
دهم؟

بعد از انتشار خبر شهادت حضرت فاطمه (سلام الله
علیها) در مدینه، مردان و زنان همه گریان شدند
و در مصیبت آن حضرت، شیون کنان بسوی خانه
آن بانو، دویدند. زنان بنی هاشم در خانه
آن حضرت جمع شدند و از صدای شیون آنها
مدینه به لرزه درآمد.

ام کلثوم نزد قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و
سلم) رفت و گفت: پدر جان! ای رسول خدا! امروز
مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از
دنیا رفتی! و دختر خود را با خود بردی.

مردم در مقابل خانه حضرت جمع شده و گریه می کردند و منتظر تشییع جنازه بودند. در این موقع ابوذر بیرون آمد و گفت: تشییع جنازه امروز به تأخیر افتاده است.^۱

غسل دادن بدن مطهر فاطمه زهراء (سلام الله علیها)

نقل شده است که در هنگام غسل دادن بدن مقدس فاطمه (سلام الله علیها) اسماء آب می ریخت و علی (علیه السلام) از زیر لباس، غسل می داد. ناگاه علی (علیه السلام) دست از غسل کشید و سر به دیوار گذاشت و های های شروع به گریه کردن نمود.

^۱ منتهی الامال

اسماء گفت: شما خود به بچه ها سفارش نمودید که در حضور دیگران، خوددار باشند و بی تابی نکنند. چرا خودتان بی تاب شده اید؟

فرمود: در حین غسل، دستم به محل شکستگی پهلوی فاطمه (سلام الله علیها) رسید و نتوانستم خودداری بکنم.

و قتی که شب شد، علی (علیه السلام)، حسنین (علیهما السلام)

، عمار، ابوذر، سلمان و گروهی از بنی هاشم، بر بدن فاطمه (سلام الله علیها) نماز خواندند و غریبانه او را تشییع و سپس دفن کردند. در اطراف قبر او هفت قبر دیگر ساختند تا محل قبرش مخفی باشد و از طرف دشمنان مورد هتک حرمت قرار نگیرد!

آمده است وقتی علی (علیه السلام) از کفن کردن فاطمه (سلام الله علیها) فارغ شد، فرزندان زهراء و همچنین فضّه، خادمه آن بانو را صدا زد تا برای آخرین بار فاطمه (سلام الله علیها) را ببینند و با او وداع نمایند. فرمود:

ای زینب! ای سکینه! ای فضّه! ای حسن! ای حسین! بیایید و برای آخرین بار از مادران فاطمه (سلام الله علیها) توشه بر گیرید که دیدار بعدی در بهشت است.

در این موقع حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) آمدند و صدا زدند: آه و افسوس! که آتش دل در مصیبت جدّمان رسول خدا و مادر

مافاطمه، خاموش نخواهد شد. مادر جان! وقتی
رسول خدا را دیدار کردی، سلام مارا به او
برسان و حال غربت و بی مادری مارا برایش
تعریف کن!

علی (علیه السلام) می گوید: من خدا را شاهد می
گیرم که در این موقع، ناگاه ناله ای از بدن
فاطمه (سلام الله علیها) بلند شد و دستهایش از
کفن بیرون آمد و حسنین را بر سینه چسباند.

در این وقت، هاتفی از آسمان ندا کرد: ای
ابوالحسن! این دو را از روی سینه فاطمه (سلام الله
علیها) بردار که بخدا سوگند! فرشتگان آسمانها را به
گریه آوردند.

من نیز آندو را از روی بدن فاطمه (سلام الله علیها) برداشتم و بندهای کفن را بستم.^۱

از امام سجاد (علیه السلام) روایت شده که چون فاطمه (سلام الله علیها) را بخاک سپردند، علی (علیه السلام) به گریه افتاد و رو به قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نمود و فرمود: ای رسول خدا! بعد از رحلت تو، صبرم کم شد و بارحلت فاطمه (سلام الله علیها) قوتم کاسته گردید. ولی همانطور که بر مصیبت شما صبر نمودم، و بر اندوه جدایی شما تاب آوردم،

زندگانی حضرت فاطمه (سلام الله علیها)

بر این مصیبت جدید نیز صبر خواهم نمود.

ای پیامبر! امانتی را که بمن سپرده بودی بخود
برگرداندی و گروگان خود را از من پس گرفتی
و حضرت زهراء (سلام الله علیها) را پیش خود بردی. ای
رسول خدا! اندوه من همیشه خواهد بود
و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد گذشت.^۱

^۱جلاء العیون ص ۱۴۷

ذکر مصیبت شهادت امیرمؤمنان (علیه السلام)

در ماه رمضان سال چهلّم هجری قمری، امام علی (علیه السلام) بر سرمنبر اعلام کرد که امسال شما به حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود.

در آن ماه، یکشب در خانه امام حسن (علیه السلام) و یکشب در خانه امام حسین (علیه السلام) و یکشب در خانه زینب (س) و شبی هم در خانه ام کلثوم (س) افطار می فرمود و بیشتر از سه لقمه میل نمی کرد. وقتی علت را سؤال می کردند، می فرمود: امر خدا نزدیک شده است! و می خواهم در حالی خدا را ملاقات کنم که شکم از غذا پر نباشد.

روزی در این ماه، از سرمبیرنگاهی به حسن (علیه السلام) کرد و فرمود: ای ابا محمد! از این رمضان چقدر گذشته است؟ عرض کرد: سیزده روز! سپس نگاهی به حسین (علیه السلام) کرد و فرمود: ای ابا عبدالله! از این ماه رمضان چقدر باقی است؟ عرض کرد: هفده روز! حضرت دست بر مُحاسِن شریف خود زد و فرمود: بخدا قسم! این محاسن با خون سر بدست شقی ترین امت، خضاب می شود!

ام کلثوم می گوید: شب نوزدهم رمضان سال چهارم هجری، پدرم افطار منزل ما بود. چون بخانه آمد، مشغول نماز شد. من برای افطار دو عدد نان جو و یک کاسه شیر و مقداری نمک سائیده شده، تهیه کرده

بودم. آنها را در یک سینی، خدمت امام بردم. وقتی حضرت نماز را تمام کرد و چشمش به سفره افتاد، گریه کرد و فرمود: ای دختر! برای من در یک سینی دونان خورش قرار داده ای؟ مگر نمی دانی که من از برادر و پسر عمویم، حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تبعیت می کنم؟

ای دختر! هر که خوراک و پوشاک او در دنیا، بهتر باشد، ایستادنش در قیامت، در مقابل خداوند، طولانی تر باشد. ای دختر! در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب است و...

سپس امام فرمود: یکی از دو ظرف شیر یا نمک را بردار! خواستم نمک را بردارم. فرمود: ظرف

شیر را بردار که می خواهم با شکم خالی خدا را ملاقات نمایم.

بعد از صرف افطار، حضرت بلند شد و به نماز مشغول شد و پیوسته در رکوع و سجود بود و به درگاه الهی بسیار تضرع و ابتهال (دعا با حالتی خاص) می نمود. در آن شب بسیار از اطاق خود بیرون می رفت و بر می گشت و به اطراف آسمان نگاه می کرد و سوره یس تلاوت می نمود و می فرمود: **اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ!** خدایا مرگم را مبارک قرار بده!

و بسیار می فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!** و زیاده صلوات می فرستاد و استغفار می نمود.

امام در تمام آن شب بیدار بود و برخلاف شبهای قبل، برای نماز شب بیرون نرفت.

ام کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و حالات خاص شما در این شب، برای چیست؟ امام فرمود: در صبح این شب، من شهید خواهم شد! ام کلثوم عرض کرد: بفرمائید شخص دیگری بجای شما به مسجد برود و با مردم نماز بخواند! امام مظلومان فرمود:

از قضای الهی نمی توان فرار کرد! سپس آماده رفتن به مسجد شد.^۱

وقتی فجر صادق طلوع کرد، ابن نَبّاح مؤذن اذان گفت. امام برای رفتن به مسجد، به حیاط منزل رفت. در این موقع، مرغابی ها برخلاف روزهای قبل، مقابل امام آمدند و پیر می زدند و فریاد و سر و صدا می کردند! یک نفر از اهل منزل خواست آنها را دور کند، اما امام فرمود: اینها را رها کنید! اینها الان سر و صدا می کنند و بعد از این نوحه کنندگانی خواهند بود!

آنگاه امام سفارش مرغابی ها را به ام کلثوم نمود و فرمود: ای دخترم! به حقی که بر تو دارم، اینها را رها کن بروند! زیرا پرنده ای را نگاه داشتی که هرگاه گرسنه و تشنه می شود، قادر بر سخن گفتن نیست. یا آنها را غذا

بده وسیراب کن ویا آنهارا رهانما تا بروند واز
گیاهان زمین بخورند!

چون امام بدرب منزل رسید، قلاب در به
کمر بند امام گیر کرد. امام کمر بند خود را محکم
بست و فرمود:

«أشدد حياضیک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع
عن الموت اذا حل بنادیک»

یعنی ای علی! کمرت را برای مرگ محکم نما
که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد و هنگام مرگ
بی تابی ننما!

«ولا تغترّ بالدهر وان کان یوافیک کما اضحک
الدهر کذاک الدهر بیکیک»

روزگار تورا مغرور نکند، اگرچه بتو وفا
نماید. زیرا روزگار همانطور که تورا می
خنداند، تورا خواهد گریاند!

بعد فرمود: خدایا! مرگ را بر من مبارک گردان
و دیدار خود را بر من خجسته نما!

ام کلثوم با شنیدن این کلمات، فریاد
زد: وایبتاه! وایبتاه!

امام حسن (علیه السلام) خود را به امام رساند
و فرمود: من می خواهم همراه شما باشم. امام
فرمود: تورا بحقّی که بر تو دارم قسم می دهم که
برگردی!

امام حسن (علیه السلام) به خانه برگشت و با ام
کلثوم بر حالات و سخنانی که از پدر بزرگوارشان
شنیده بودند، می گریستند.

امام به داخل مسجد رفت و در تاریکی چند
رکعت نماز خواند. آنگاه به پشت بام مسجد
رفت و انگشتان مبارک بر گوش گذاشت و اذان
گفت. سپس در حالی که ذکر خدا بر
لب داشت، پایین آمد و این چند بیت را بر زبان
جاری فرمود:

«خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمَجَاهِدِ فِي اللَّهِ لَا يَعْبدُ غَيْرَ
الوَاحِدِ وَيُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ»

«راه مؤمنی را که در راه خدای واحد جهاد نموده و مردم را برای رفتن به مسجد بیدار می کند، باز کنید!»

ابن ملجم در آن شب بیدار بود و به دمر خوابیده بود و شمشیرش را در زیر لباسش پنهان نموده بود.. وقتی امام که خفتگان را بیدار می کرد، بالای سر او رسید، به او فرمود: برای نماز بلند شو و اینطور نخواب که خواب شیاطین است و بر راس است بخواب که خواب مؤمنان است. یا به چپ بخواب که خواب حکیمان است. یا بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است.

سپس فرمود: کاری می خواهی انجام دهی که نزدیک است از آن آسمانها فروریزد و زمین چاک شود و کوهسارها سرنگون گردد و اگر بخواهم می توانم خبر بدهم که در زیر لباس چه داری!

آنوقت امام به طرف محراب رفت و به نماز نافله ایستاد. وقتی به سجده اول رفت و سر از سجده برداشت، ابن ملجم ضربت شمشیرش را بر فرق علی (علیه السلام) وارد کرد و چون بر محلیکه در جنگ خندق، شکاف بر داشته بود، فرود آمد تا محل پیشانی و سجده گاه را شکافت. امام صدا زد: بسم الله و بالله و علی ملء رسول الله! فزت ورب

الکعبه! بعد فرمود: فرزند یهودیه، ابن ملجم مرا کشت. او را بگیرد!

اهل مسجد، چون صدای حضرت را شنیدند، عده ای بدنبال ابن ملجم دویدند و عده ای هم بطرف محراب رفتند. ناگهان مشاهده کردند، آن حضرت در محراب افتاده و فرق مبارکش شکافته شده است! امام از خاکهای محراب بر می دارد و بر محل ضربت شمشیر می گذارد و می فرماید: منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارةً اخرى. «طه 55»

از خاک شمارا آفریدیم! و به خاک بر می
گردانیم! سپس دوباره شمارا از خاک محشور می
نمائیم.

خون از فرق مبارک حضرت بر محاسن
شریفش جاری بود و محاسن مبارکش رنگین
شده و می فرمود: هذا ما وعدنا الله ورسوله.

این همان وعده ای است که خدا
و رسولش، فرموده بودند.

در این موقع جبرئیل در میان آسمان و زمین می
گشت و ندا می داد: بخدا سوگند! پایه های هدایت
شکست و ستاره های علم الهی خاموش شد
و ریسمان الهی پاره شد! کشته شد پسر عموی

پیامبر! کشته شد وصی پیامبر! کشته شد
علی مرتضیٰ! کشت او را شقی ترین اشقیاء.

همینکه ام کلثوم این خبر را شنید، فریاد زد:
والبتاه! واعلیاه! وامحمداه!

حسنین (علیهما السلام) از خانه بطرف مسجد
دویدند و مشاهده کردند که مردم گریه می کنند
و صدا می زنند: واما ماه! و الامیر المؤمنین! وقتی
داخل مسجد شدند، شنیدند که مردم می
گویند: کاش مرده بودیم و این روز را نمی
دیدیم. سپس پدر بزرگوار خود را دیدند که
در میان محراب افتاده است. عده ای می خواهند
امام را بلند کنند تا با مردم نماز بخواند، ولی

حضرت توانائی بلند شدن نداشت. امام به حسن (علیه السلام) فرمود تا بجای او نماز بخواند و خود نمازش را نشسته خواند. درحالیکه از شدت زهر و زخم، به جانب چپ و راست متمایل می شد.

امام حسن (علیه السلام) نماز را خواند و بالای سر پدر آمد و او را در بغل گرفت و می گفت: ای پدر! پشت مرا شکستی! چگونه می توانم شما را به این حالت ببینم؟ امیرمؤمنان چشم گشود و فرمود: ای فرزند! دیگر بعد از این، پدرت دچار سختی و دردی نخواهد بود. اینک جدّت محمد مصطفیٰ (صلی الله علیه و آله و سلم) و جدّه ات خدیجه کبریٰ و مادرت فاطمه زهراء (سلام الله علیها) و حوریان بهشتی، حاضرند و منتظر پدرت

هستند. توشادباش واز گریه دست بردار
که گریه تو، ملائکه آسمان را به گریه انداخته
است.^۱

مردم کوفه وقتی خبر ضربت خوردن حضرت
را شنیدند، همه بسوی مسجد شتافتند. وقتی وارد
مسجد شدند، دیدند که سرامیرمؤمنان در دامن
امام حسن (علیه السلام) است. با آنکه محل زخم را
محکم بسته اند ولی خون جاری است و صورت
حضرت به سفیدی متمایل شده است. علی (علیه
السلام) به آسمان نگاه می کند و زبان مبارکش به
تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می فرماید:

«الهی اسئلك مرافقه الانبياء والاولصياء واعلى درجات المأوى» خدایا از تو مصاحبت با پیامبران و اوصیاء آنان و درجات بهشت را می خواهم.

امام حسن (علیه السلام) به گریه افتاد و قطرات اشکش بر صورت علی (علیه السلام) چکید. امام به هوش آمد و چون گریه حسن (علیه السلام) را دید، فرمود: ای فرزند! چرا گریه می کنی؟ همانا بعد از من، تو را به زهر ستم شهید می کنند و برادرت حسین را به تیغ شمشیر بشهادت می رسانند و هر دو به پدر و مادرتان ملحق می شوید.

حضرت را به خانه بردند و ابن ملجم را حبس نمودند. امام سفارش قاتل خود را به حسن (علیه

السلام) کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن
و با ترحم و شفقت با او رفتار نما! حسن (علیه السلام)
جواب داد: ای بن ملعون شما را کشته
است! و شما دستور می دهید که با او مدارا کنیم؟

امام مظلومان فرمود: ای فرزندان! ما اهل بیت
رحمت و مغفرتیم. از آنچه خود می خوری به او
بخوران و از آنچه خود می آشامی به او
بیاشام. امام حسن (علیه السلام) با گریه و ناله
عرض کرد: ای پدر! امروز مصیبت تو مثل مصیبت
رسول خدا است. گویا گریه را برای مصیبت تو
آموخته ایم. امیر مؤمنان حسن (علیه السلام)
را بنزدیک خود فراخواند و با دست
مبارکش، اشک او را پاک کرد و دست بر سینه

مبارکش گذاشتت و فرمود: ای
 فرزند! خداوند عالمان دل تو را به صبر، ثابت
 و ارام قرار دهد. و اجرت و پادارانت را در مصیبت
 من، بزرگ گرداند. زینب و ام کلثوم
 آمدند و در اطراف علی (علیه السلام) نشستند و برای
 آن حضرت، نوحه و زاری می کردند و می
 گفتند: ای پدر! بعد از تو چه کسی
 کودکان اهل بیت را تربیت می کند و چه کسی از
 بزرگان اهل بیت، محافظت می نماید؟ ای پدر
 بزرگوار! اندوه ما بر تو طولانی است و اشک ما
 هرگز خشک نمی شود.

بهترین طبیب کوفه بنام اثیر بن عمرو را بر بالین
 حضرت آماده کردند. او پس از معاینه به امام

گفت: وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا، کار خود را کرده است و به مغز رسیده و دیگر کار از درمان گذشته است.

از محمد بن حنفیه نقل شده است که: شب بیستم، اثر زهر بیشتر در امام ظاهر شد. امام نماز را نشسته می خواند و به ما وصیت می نمود.

صبح روز بیستم، امام به مردمی که در خانه جمع شده بودند تا از امام عیادت کنند، اجازه عیادت داد. آنها وارد می شدند و سلام می کردند و امام جواب می دادند و فرمودند: سلونی قبل آن تفقدونی. قبل از اینکه از میان شما بروم، از

من پرسید. ولی بخاطر مصیبت امام خود، مختصر
پرسید!

مردم با شنیدن این سخن، خروش بر آوردند
وسخت به گریه افتادند. امام مقداری شیر
طلبید. وقتی آوردند، اندکی آشامید و فرمود: این
آخرین روز من از زندگی دنیاست!

وقتی شب بیست و یکم شد، امام، فرزندان و اهل
بیت خود را جمع کرد و با آنها وداع نمود و آنها
را به کارهای خیر، سفارش فرمود.

در آن شب زهر، زیاد در امام اثر کرده بود
و هرچه خوردنی و آشامیدنی می آوردند، از
خوردن امتناع می کرد. لبهای مبارکش به ذکر

خدا مشغول بود و مانند مروارید، عرق از پیشانی
سرازیر بود و با دست، عرق را از پیشانی پاک
کرده و می فرمود: از رسول خدا شنیدم که
چون مرگ مؤمنی نزدیک می شود، پیشانی او
عرق می کند و درد او آرام می گردد.

سپس کوچک و بزرگ را طلبید و با آنها وداع
کرد.

امام حسن (علیه السلام) عرض کرد: ای پدر! طوری
سخن می گوئی که گویا از زندگی مأیوس شده
ای؟

امام فرمود: ای فرزند گرامی! شب پیش از این
واقعۀ جدّت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در

خواب دیدم واز آزارهای این مردم به
 اوشکایت کردم! فرمود: بر آنها نفرین کن! من
 گفتم: خدایا! بجای من، بدانرا بر اینها مسلط
 کن! و بجای این مردم، اشخاص بهتری را روزی
 من کن! پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدا
 دعای تورا مستجاب کرد و بعد از سه شب، تورا
 نزد من می آورند. اکنون سه شب گذشته
 است. مجدداً امام وصیتهایی نمود و فرمود: امشب
 من از میان شما می روم و به حبیب خود محمد
 مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم)، همانطور که بمن
 وعده داده است، ملحق می شوم.^۱

اصیغ بن بُاتِه گفت: چون حضرت را ضربت زدند و به خانه بردند، من و گروهی از اصحاب آن حضرت، به در خانه اش رفتیم و آنجا نشستیم. وقتی از خانه حضرت، صدای گریه بلند شد، ما هم شروع به گریه کردن نمودیم. امام حسن (علیه السلام) از خانه بیرون آمد و فرمود: امیرمؤمنان می گوید که بخانه های خود بروید. مردم رفتند ولی من ماندم. باردیگر صدای گریه از خانه حضرت بلند شد، من نیز گریستم. امام حسن (علیه السلام) بیرون آمد و فرمود: مگر نگفتم به خانه های خود بروید؟ گفتم: ای پسر رسول خدا! جانم یاری نمی کند و پایم قوت برگشتن ندارد و تا امیرالمؤمنین

را نینم، نمی توانم جایی برم. و شروع به گریه کردن نمودم.

امام داخل خانه شد و بعد از مدت کوتاهی بیرون آمد و مرابداخل خانه برد. چون داخل اطاق شدم، دیدم امیر المؤمنین بر بالش تکیه داده اند و دستمال زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته بود، چنان زرد شده بود که ندانستم دستمال زردتر است یا رنگ مبارکش؟ وقتی مولای خود را به این حال دیدم، بی تاب شدم و بر قدم مبارکش افتادم و می بوسیدم و بر چشمانم می مالیدم و گریه می کردم.

امام فرمود: ای اصیغ! گریه نکن که من راه بهشت را در پیش دارم. گفتم: فدایت شوم! می دانم که شما بسوی بهشت می روید. ولی بر حال خود وجدایی از شما می گیرم.

حبیب بن عمر می گوید: من به عیادت حضرت رفتم. چون محل جراحی امام را دیدم، گفتم: ای امیرمومنان! جراحی شما اندک است و خطرناک نیست! امام فرمود: ای حبیب! بخدا قسم من در این ساعت از شما جدا خواهم شد. من به گریه افتادم و ام کلثوم که نزدیک امام نشسته بود، نیز به گریه افتاد.

امام فرمود: ای دختر گرامی! گریه نکن!
 بخدا قسم! اگر آنچه من از عالم غیب اکنون
 مشاهده می کنم، توهم می دیدی، گریه نمی
 کردی! من پرسیدم: ای امیرمؤمنان! چه چیزی
 مشاهده می کنی؟ فرمود: ای حبیب! ملائکة
 آسمانها را بینم که به ترتیب ایستاده اند و منتظرند
 تا مرا ملاقات کنند. اینک برادرم رسول خدا (صلی
 الله علیه و آله و سلم) نزد من نشسته است و می فرماید:
 نزد ما بیا که آنچه در پیش داری بهتر است از
 آنچه در آن هستی^۱

از جمله وصیتهای امام به فرزندش امام حسن ^(علیه)
 السلام) این بود: ای حسن! چون من از دنیا رفتم، مرا غسل
 بده و با کافوری که جبرئیل از بهشت برای پیامبر آورد
 ، مرا حنوط کن! سپس مرا کفن کن و مرا بر روی سریر
 بگذار! احدی جلو تابوت را نگیرد، بلکه فقط پشت
 سریر را بلند کنید. زیرا جبرئیل و میکائیل جلو سریر
 را بلند می کنند. هر کجا سریر رفت، شما هم بروید و هر
 کجا ایستاد، شما هم بایستید. و بدانید که آنجا قبر
 من است و جنازه مرا بر زمین بگذارید و تو ای حسن!
 بر من با هفت تکبیر نماز بخوان! و بدانکه نماز با هفت
 تکبیر جز بر من و قائم آل محمد ^{علیه السلام} که از فرزندان
 برادرت حسین ^(علیه السلام) است و او کجیهای خلق را
 اصلاح می کند، جایز نیست! وقتی نماز

پایان رسید، جنازه را کناری بگذار و آن محل را
حفر کن! قبری آماده با تخته چوبی پیدا می کنی که
پدرم نوح ^(علیه السلام) برایم ساخته است. مرا بر روی آن
تخته بگذار. در آنجا هفت خشت بزرگ می بینی. آنها را
(بعد از دفن) بر روی من بچین. اندکی صبر کن. سپس
یک خشت بردار و به داخل قبر نگاه کن. می بینی که
من در قبر نیستم! زیرا به جدّ تو رسول خدا ^{(صلی الله علیه و}
^{آله و سلم)} ملحق خواهم شد.

زیرا اگر پیامبری را در شرق بخاک سپارند
و وصی او را در غرب، مدفون سازند، خداوند
روح و جسد پیامبر و روح و جسد وصی او را در
یک جا حاضر می کند. و پس از زمانی از هم
جدا شده و به قبرهای خویش بر می

گردند. آنگاه قبر مرا از خاک، پُر کن! و قبرم را از مردم مخفی بدار! و چون روز شود، نعشی را بر شتر قرار بده و به مدینه بفرست، تا مردم نفهمند که من در کجا مدفونم!

محمدین حنفیه نقل می کند که وقتی برادرانم مشغول غسل دادن امام شدند، امام حسین (علیه السلام) آب می ریخت و امام حسن (علیه السلام) غسل می داد و احتیاجی نبود که جسد امام را بگردانند، زیرا بدن حضرت در هنگام غسل، خود از این سو به آن سو می شد، و بوئی خوشتر از مُشک و عنبر از جسد مطهرش به مشام می رسید.

وقتی غسل تمام شد، امام حسن (علیه السلام) صدازد: ای خواهر! برای حنوط، کافور جدم را بیاور! زینب کافور را آورد و حسن (علیه السلام) بدن امام را با آن حنوط نمود. سپس امام را در پنج پارچه، کفن نمودند و جنازه را در سریر قرار دادند و به وصیت امیرمؤمنان، جلو تابوت را رها نمودند و عقب تابوت را حسنین (علیهما السلام) گرفتند.

تابوت بلند شد و بطرف نجف کنونی که پشت کوفه است، حرکت نمود. بعضی از اشخاص خواستند در تشییع شرکت کنند ولی امام حسن (علیه السلام) به آنها دستور مراجعت داد.

در این هنگام امام حسین (علیه السلام) می گریست و می فرمود: لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. ای پدر! پشت ما را شکستی و ما گریه را برای تو یاد گرفته ایم.

وقتی تابوت فرود آمد، حسنین (علیهما السلام) بدن امام را بر زمین گذاشتند و امام حسن (علیه السلام) با هفت تکبیر بر بدن امام، نماز خواند. بعد محل جنازه را حفر کردند و همانطور که امام خبر داده بود، قبر آماده ای پیدا شد. بدن مقدس امام را در آن نهادند و خشته را چیدند و بعد از

اندک زمانی، یک خشت برداشتند و بداخل قبر
نگاه کردند. اثری از بدن شریف امام نبود.^۱

متهی الامال^۱

ذکر مصیبت امام حسن مجتبیٰ^۱ (علیه السلام)

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که امام حسن (علیه السلام) به اهل بیت خود می فرمود: من مانند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به زهر شهید خواهم شد. سؤال می کردند: چه شخصی این کار را می کند؟ می فرمود: همسرم جُعه! دختر اشعث بن قیس که معاویه زهری برایش می فرستد و به او سفارش می کند که آن زهر را به من بخوراند! گفتند: او را از خانه ات بیرون کن و او را از خود دور نما! می فرمود: تا گناهی از او سر نزده است، من چگونه او را

از خانه بیرون کنم؟ ولی شخصی به غیر از او، مرا
نخواهد کُشت!

بعد از مدتی، معاویه زهری برای جُعه فرستاد
و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن (علیه السلام)
بخورانی، صد هزار درهم بتو می دهم و تورا به
عقد پسر، یزید در می آورم!

آن زن هم تصمیم گرفت به توصیه معاویه عمل
نماید و امام را مسموم کند.

روزی جناب امام حسن (علیه السلام) روزه بود
و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب
اثر کرده بود و سخت تشنه بود. جُعه ظرف شیری
را که به زهر آغشته بود، برای حضرت

آورد. چون امام از آن شیر آشامید، احساس کرد که مسموم شده است. فرمود: اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

سپس خدا را حمد کرد که او را از این جهان فانی به بهشت باقی منتقل می کند و به دیدار جدّ و پدر و مادر و عموهای خود، حمزه و جعفر، دیده او را روشن می کند. بعد به جُعه فرمود: ای دشمن خدا! مرا کُشتی؟ خداوند تو را بکُشد! قسم به خدا! که بعد از من، احدی تو را به زنی نمی گیرد و آن شخص تو را فریب داد و خداوند، تو و او را به عذاب خود، خوار فرماید!

در ایّامی که امام مسموم و درشُرّف شهادت بود، مردی خدمت امام آمد و مشغول صحبت با حضرت بود، ناگاه از گلوی امام، خون بیرون آمد. حضرت طشتی طلبید و در زیر خونها قرار داد آن شخص سؤال کرد: چرا از گلویتان خون می آید؟ فرمود: معاویه زهری فرستاده بود که آنرا بمن خوراندند و زهر به جگر من رسیده است! و این خونها قطعات جگر من می باشند پرسیدند: چرا خود را معالجه نمی کنید؟ فرمود: مرگ را باچه می توان معالجه نمود؟

در این میان، امام حسین (علیه السلام) به همراه اسود وارد شدند. حسین (علیه السلام) برادر خود را در آغوش گرفت و سر مبارک و میان دو چشمش

رابوسید. سپس نزد برادر نشست و مدتی آندو
 باهم نجوا نمودند. اسود گفت: اَنَا لِلّٰهِ وَاَنَا اِلَيْهِ
 راجعون. گویا خبر شهادت امام حسن (علیه السلام)
 به برادرش رسیده است.^۱

از زیاد مخارقى نقل شد است که: وقتی زمان
 شهادت امام حسن (علیه السلام) رسید، برادرش
 حسین (علیه السلام) را فراخواند و فرمود: ای برادر
 !هنگام جدائی من رسیده است و من به خدای
 خویش ملحق می شوم.... ای حسین! چون از دنیا
 رفتم، چشم مرا بر هم گذار و مرا غسل و کفن
 کن! سپس بدنم را در تابوت گذاشته و بر سر قبر

متنهی الامال^۱

پیامبر بیر تا با اودیدار کنم. بعد بسوی قبر جدّه
 ام فاطمه بنت اسد بیر ودر آنجا دفنم نما! مردم
 گمان می کنند که شما می خواهید مرا در کنار
 رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به خاک بسپارید
 و جمع شده واز شما ممانعت می کنند! تورا بخدا
 سوگند! مبادا در باره من به اندازه شیشه حجامتی
 خون ریخت شود!...

وقتی امام رحلت نمود، حسین (علیه السلام) بعد از
 غسل و کفن و نماز بر بدن شریفش، جنازه را طبق
 وصیت، بطرف مرقده نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و
 سلم) حرکت داد. اما مروان، حاکم مدینه، دستور داد

تا مأمورین راه را بر جنازه امام حسن (علیه السلام) بستند!^۱

و طبق روایتی آن بدن شریف را تیر باران کردند، بطوریکه هفتاد تیر از بدن حضرت، بیرون کشیدند.^۲

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در فضیلت زیارت امام حسن (علیه السلام) نقل شده که: چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند، ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او می گریند و همه چیز حتی 'پرندهگان آسمان و ماهیان دریاها بر او می

ارشاد^۱

متهی الامال^۲

گریند. هرچشمی که بر او بگرید، چشمش در
 روزیکه چشمها کور می شوند، کور
 نمی گردد. و هر شخصی که بر مصیبت او
 اندوهگین شود، دلش در روزیکه دلها اندوهگین
 است، غمگین نمی شود. و هر که او را در بقیع
 زیارت کند، در روزیکه قدمها بر پل صراط
 لرزان است، قدمش بر پل صراط ثابت باشد.^۱

ذکر مصیبت امام حسین (علیه السلام) و اصحاب فداکارش

روضه وداع حسین (علیه السلام) باقبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و
آله و سلم)

امام حسین (علیه السلام) قبل از حرکت بطرف مکه
سپس کربلا، برای وداع با رسول خدا (صلی الله علیه و
آله و سلم) بر سر مرقده شریف حضرت رفت
و گفت: السلام علیک یا رسول الله! من حسین
فرزند تو و فرزند زاده توهستم. من سبط توهستم
که مرا در میان مسلمین، برای هدایت جانشین
قرار دادی! ای پیامبر خدا! اینک آنها مرا ضعیف

شمردند و مقام و حق مرا رعایت نکردند! من این شکایت را بشما می کنم تا زمانیکه شما را ملاقات نمایم.

شب بعدنیز امام به زیارت قبر جدّش رفت و فرمود: خدایا! این قبر پیامبرت، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است. و من فرزندی دختر پیامبرت هستم. برای من حوادثی پیش آمده است که تو خود به آنها دانائی! خدایا! من معروف را دوست دارم و از منکر بی زارم. ای خدای ذوالجلال و صاحب کرامت! به حق این قبر و آنکه در آن است، از تو می خواهم که راهی در

پیش روی من قرار دهی که مورد رضا
و خوشنودی تو و رسول تو باشد.^۱

امام در جواب اُم سلمه که خواستار منصرف
شدن از سفر به عراق بود، فرمود: ای مادر! من می
دانم که از روی ظلم شهید می شوم و سرم از تنم
جدا می شود. به تحقیق که خداوند عزّ
وجل مقدر کرده است که اهل یتیم آواره
و فرزندانم شهید شده و یا به زنجیر اسارت
کشیده شوند و آنها طلب کمک می کنند
ولی کمک و فریادرسی پیدا نمی نمایند.^۲

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا^۱

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا^۲

شهادت مسلم بن عقیل (علیه السلام)

بعد از حرکت امام از مگه بسوی کوفه، در محل
 تعلیه خبر شهادت مسلم بن عقیل وهانی را به
 امام دادند. امام فرمود: اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ
 . آنگاه اشک به صورتش جاری شد. همراهان امام
 نیز گریه کردند و صدای شیون زنهای هم بگوش
 می رسید. سپس امام فرمود: بعد از شهادت مسلم
 وهانی، دیگر زندگی گوارا نیست.^۱

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا^۱

شهادت مسلم بن عقیل (علیه السلام)

مردم کوفه بعد از آن همه استقبال از سفیر امام حسین (علیه السلام)، با تهدیدهای ابن زیاد، از اطراف مسلم پراکنده شده و او را تنها گذاشتند! بطوریکه شبی بعد از نماز مغرب و عشاء، او جایی رانداشت که برود. لذا تنها و غریب، خسته و تشنه در کوچه های کوفه، به سکوی در خانه ای تکیه زده بود. صاحب خانه زنی بنام طوعه بود که در انتظار مراجعت پدرش بود. او وقتی مسلم را شناخت، او را به خانه برد و مسلم را اکرام نمود. اما وقتی پدر طوعه آمد و متوجه حضور مسلم در خانه شان شد، این مطلب را به مأمورین خبر داد

وناگاه خانه طوعه به محاصره مأمورین ابن زیاد درآمد.

حضرت مسلم (علیه السلام) شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد و به مأمورین حمله نمود. عده ای از آنها بدست او کشته شدند و به هر طرف حمله می نمود، از مقابلش می گریختند.

اما وقتی از مقابله با مسلم عاجز شدند، نامردانه از بالای بامها، سنگ و چوب و آتش بر حضرت می انداختند.

مدتی وضع به این منوال بود تا اینکه ابن اشعث، به مسلم امان داد و گفت: من تو را سالم به نزد ابن زیاد می برم و او قصد کشتن تو را

ندارد! چون ضعف و خستگی و تشنگی بر مسلم
غلبه کرده بود، بناچار این امان را قبول کرد
و خود را تسلیم نمود و آنان او را بنزد حاکم کوفه
بردند. مسلم را مقداری بر در دارالاماره
نگه داشتند تا اینکه فرمود: ای منافقان بی
وفا! جرعه آبی به من بدهید! یکنفر بنام مسلم بن
عمرو، جواب داد: یک قطره آب بتو نمی دهیم تا از
آب حمیم جهنم بیاشامی!

حضرت فرمود: مادرت به عزایت
بنشیند! تو سزاوارتری از من به اینکه از آب حمیم
جهنم بیاشامی! در این موقع مسلم از شدت ضعف
و تشنگی به دیوار تکیه داد.

در این هنگام عمرو بن حرث به غلام خود گفت که ظرف آبی برای مسلم ببرد.

وقتی ظرف آب را بدست او دادند و خواست بیاشامد، ظرف از خون دهان حضرت پُر شد. آبرای ریخت. ظرف آب دیگری را آوردند. این بار دندانهای مبارکش در ظرف افتاد. برای بار سوم

آب آوردند، این دفعه نیز، ظرف پُر از خون گردید. مسلم فرمود:

الحمد لله. گویا مقدر نشده که از دنیا آب بیاشامم.

اورا نزد ابن زیاد بردند. وقتی وارد شد، سلام نکرد. ابن زیاد گفت: چرا سلام نکردی؟ چه سلام

بکنی و چه نکنی تو را خواهم کُشت! سپس شروع به اهانت کردن به اهل بیت (علیهم السلام) نمود و مسلم هم جواب او را می داد. تا اینکه ابن زیاد دستور قتل مسلم را صادر کرد.

بکرین عمرو، مسلم را در حالیکه زبانش به حمد و ثناء و تقدیس و تهلیل الهی مشغول بود، به بالای دارالاماره برد. در بالای قصر، سر مسلم را جدا کرد و از پشت بام به پایین انداخت و خود لرزان و هراسان به نزد ابن زیاد بازگشت! ابن زیاد عَظمت اضطراب و هراس او را سؤال کرد. او جواب داد: هنگامیکه سر مسلم را از بدن جدا می کردم، مرد سیاه ترسناکی را دیدم که در برابر

من ایستاده بود وانگشتهای خود را به دندان می
گزید!

سپس ابن زیاد دستور دستگیری و قتل هانی بن
عروه را صادر کرد. او را هم شهید کردند
و جسدش را در بازار گرداندند و سر آن
دوبزرگوار را به شام برای یزید فرستادند.^۱

جلاء العیون^۱

شهادت دوطفلان مسلم

ابراهیم و محمد، دو فرزند مسلم (علیه السلام) توانستند از زندانی که یکسال در آن بودند، فرار کنند. در راه کربلا به خانه پیرزنی پناهنده شدند. بعد از خوردن غذا، چند رکعت نماز خواندند و خوابیدند. داماد پیرزن بنام حارث، که شخص فاسقی بود و در حادثه کربلا جزء لشکریان عمر سعد بود و با مأمورین ابن زیاد همکاری داشت، شب به خانه پیرزن آمد و گفت: دو کودک زندانی فرار کرده اند و برای دستگیری آنها هزار درهم جایزه تعیین کرده اند. او شام را خورد و خوابید. ولی نیمه های شب متوجه حضور آن دو کودک شد. بالای سر

آندو آمد و آنها را ییـدار کـرد
و گفت: شما کیستید؟ جواب دادند: اگر راست
بگوئیم، در امانیم؟ گفت: آری! گفتند: امان خدا
و رسول خدا و ذمّـه خدا و رسول
خدا؟ گفت: آری! گفتند: محمّد بن عبد اللّـه گواه
باشد؟

گفت: آری! گفتند: خدا بر آنچه می گوئیم، وکیل
باشد؟ گفت: آری! گفتند: ما از خاندان
پیامبرت محمدیم و از زندان عبید اللّـه بن زیاد فرار
کرده ایم! گفت: از مرگ فرار کرده اید و به
مرگ گرفتار شده اید! در این موقع برخاست
و آندو را بست! آن دو کودک مظلوم شب را
باکت بسته خوابیدند.

صبح که شد، حارث به غلامش دستورداد که آن
دوکودک را ببرد و در کنار فرات گردن
بزند و سرشان را بیاورد! غلام، شمشیر را برداشت
و آنها را بطرف فرات برد. یکی از
کودکان گفت: ای سیاه! تو مانند بلال مؤذن رسول
خدائی! غلام گفت: آقا، بمن دستور داده گردن
شمارا بزنم. شما کیستید؟ گفتند: ما از عترة
پیامبرت محمدیم! از زندان ابن زیاد، از ترس
کشته شدن، فرار کرده ایم و این پیرزن مارا مهمان
کرد. ولی آقا، بگو ما را بکشد! در این
هنگام غلام به پای آنها افتاد
و بوسید و گفت: جانم قربان شما! و رویم سپر

شما ای عترت محمد مصطفیٰ! سپس شمشیر
را بطرفی انداخت و خود را به فرات انداخت !

اربابش وقتی این صحنه را دید، پسرش را
خواست و شمشیر را به پسرش داد و گفت: تو سر
ایندو را جدا نما! آن جوان، دو کودک را بطرف
فرات برد. یکی از کودکان گفت: ای جوان! من
از آتش جهنم بر جوانی تو می ترسم! گفت: شما
کیستید؟ گفتند: از عترت پیامبر توایم! آن جوان هم
شمشیر را انداخت و برپاهای آنان افتاد
و بوسید. سپس خود را به فرات افکند.

حارث با دیدن این صحنه ها، گفت: جز خودم شخصی آنها را نکشد. شمشیر بدست گرفت و آنان را به کنار فرات برد.

وقتی چشم کودکان به شمشیر افتاد، چشمانشان پُر از اشک شد و گفتند: ای مرد! ما را به بازار ببر و بفروش! و نخواه که دز قیامت، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دشمن تو باشد! گفت: نمی شود و من باید سر شمارا برای ابن زیاد ببرم و جایزه بگیرم! گفتند: پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا خودش در باره ما حکم کند! گفت: من راهی ندارم جز اینکه با خون شما به او تقرب بجویم! گفتند: ای مرد! به کودکی ما رحم نمی کنی؟ گفت: خدا در دل من رحم نیافریده است! گفتند: اجازه بده چند

رکعت نماز بخوانیم! گفت: اگر نماز برای شما سودی دارد، هرچه می خواهید نماز بخوانید!

کودکان چهار رکعت نماز خواندند و چشم به آسمان گشودند و صدا زدند: یا حی! یا حکیم! یا احکم الحاکمین! میان ما و او به حق حکم کن!

آن ظالم برخاست و ابتدا سر برادر بزرگتر را جدا نمود و در توپره انداخت! برادر کوچکتر در خون برادرش غلطید و گفت: می خواهم آغشته بخون برادرم، با رسول خدا ملاقات کنم. مرد گفت: باکی نیست! تو را هم به او ملحق می نمایم! او را هم کشت و سرش را در توپره

گذاشت و بدنهایشان را در فرات انداخت
وسرهارا برای ابن زیاد برد.^۱

خواب امام حسین (علیه السلام) در راه کربلا

عقبه بن سمعان می گوید: وقتی کاروان امام
حسین (علیه السلام) از منطقه بنی مقاتل به طرف
کربلا رهسپار بود، من پشت سر امام بودم. امام در
پشت اسب خود چرتی زد و بیدار شد
و فرمود: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ. و دوسه بار این جمله را فرمود. علی اکبر
عرض کرد: چه شد که کلمه استرجاع را بر زبان

جلاء العیون^۱

جاری فرمودید؟ امام فرمود: فرزندم! بر بالای اسب، خوابم برد. دیدم که سواری ظاهر شد و گفت: این گروهی که می روند، مرگ بسوی آنان می آید! فهمیدم که آن شخص روح ماست که خبر از شهادت ماداد.^۱

جلاء العیون^۱

ورود به کربلا

وقتی کاروان امام حسین (علیه السلام) به منطقه کربلا رسید، اسب امام بنام جواد ایستاد و هرچه امام خواست اسبش را حرکت دهد، اسب جلو نرفت. امام اسبش را عوض نمود ولی آن هم حرکت نکرد. شش اسب عوض شد ولی هیچکدام حرکت نمی کردند.

حضرت سؤال کرد: این منطقه چه نام دارد؟ عرض کردند: غاضریات! فرمود: اسم دیگری هم دارد؟ عرض کردند: آری! نینوا! فرمود: غیر از این دو اسم، نام دیگری هم دارد؟ عرض کردند: شاطی الفرات! فرمود: اسم دیگری هم دارد؟

عرض کردند: بلی! کربلا هم می نامند! همینکه حضرت نام کربلا را شنید، فرمود: «هی واللّه ارض کرب و بلاء! قفوا ولا تبرحوا! هیهنا واللّه مناخ رکابنا! هیهنا واللّه محشرنا ومنشرنا! هیهنا واللّه مسفک دماننا! هیهنا واللّه تقتل رجالنا ویهنا واللّه محل قبورنا! ویهنا واللّه ما وعدنی رسول الله ولا خُلف لقوله ثم نزل عن فرسه.»^۱

یعنی: بخدا قسم! زمین غم و اندوه است! اینجا محلی است که باید رحل اقامت بیا فکنیم! اینجا محل فرود آمدن و محل محشور شدن ماست! اینجا محل ریخته شدن خون ماست! اینجا

فوائد المشاهد^۱

محل شهادت مردان ماست! اینجا جایگاه قبور
ماست!

و این مکان همان مکانی است که رسول
خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بمن وعده داده
است! سپس امام از اسبش پایین آمد.

گریه امام علی (علیه السلام) در کربلا

از شعبی نقل شده است که هنگام عزیمت امام
علی (علیه السلام) به صفین، در کنار فرات به کربلا
رسید. در اینجا سؤال کرد: این زمین چه نام
دارد؟ جواب دادند: کربلا! امام به گریه افتاد بطوری
که زمین از اشکش تر شد. بعد فرمود: روزی

خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم
و حضرت را گریان دیدم. سؤال کردم: یا رسول
الله! چرا گریه می کنید؟ فرمود: اکنون جبرئیل
نزد من بود و به من خبر داد که فرزندم حسین در
زمینی کنار فرات، بنام کربلا کشته می شود. بعد
مشتی از خاک او را آورد و من بوییدم
و گریان شدم.^۱

در کربلا چه گذشت؟^۱

شب عاشوراء

شب عاشوراء

راوی گفت: غروب روز تاسوعاء حسین (علیه السلام) در حالیکه بر زمین نشسته بود، بخواب رفت. وقتی بیدار شد، فرمود: خواهرم! همین الان جدّم، محمّد و پدرم، علی و مادرم، فاطمه و برادرم، حسن را در خواب دیدم که همگی می گفتند: ای حسین! به همین زودی (در بعضی روایات فردا) نزد ما خواهی آمد. زینب چون این سخن را شنید، سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد. حسین (علیه السلام) به او فرمود: آرام بگیر و دشمن را ملامت گوی ما نکن!

وقتی شب عاشوراء فرا رسید، امام یارانش را جمع کرد و برای آنان سخن گفت. ابتدا خدا را حمد نمود. سپس به آنان فرمود:

اَمَّا بَعْدُ! حَقِيقَةً مَنْ يَارَانِي نِيكَوْتَرُ اَزْ شِمَا
وْخَانْدَانِي بَهْتَرُ اَزْ خَانْدَانِ خُودِمِ سِرَاغِ
نِدَارِمِ. خُدَاوَنْد بَه هَمَّ شِمَا پَادَاش نِيكَ عَطَا
فَرْمَايِد. اَيْنَك تَارِيكِي شَب شِمَارَا فَرَا گِرِفْت
اِسْت! شَبَانَه هِر كَدَام اَز شِمَا دِسْت يَكِي اَز اَفْرَادِ
خَانْوَادَه مَرَا بَغِيرِد و دَر تَارِيكِي شَب حِرَكْت كَرْدَه
و بَرُوِيْد كِه اَيْنِهَا جَز بَا مَن، بَا اَحْدِي كَار نِدَارَنْد.¹

لهوف¹

در این موقع، حضرت ابوالفضل (علیه السلام) لب به سخن گشود و فرمود:

لا ارانا الله ذلک ابداً!

خدا چنین روزی را نیاورد که ما شماراتنها رها کنیم و خود بسوی شهرمان برویم!

سپس سایر بنی هاشم، هرکدام در ابراز وفاداری به امام، سخنانی گفتند.

در اینجا امام نگاهی به فرزندان عقیل کرد و فرمود: شهادت مسلم برای شما بس است. من به شما اجازه دادم که بروید.

آنان در پاسخ گفتند: در این صورت اگر از ما سؤال شود که چرا دست از مولا و امام خود کشیدید، چه بگوئیم؟ نه، بخدا قسم! هیچگاه چنین کاری را انجام نمی دهیم! بلکه مال و جان و فرزندانمان را فدای تو کرده و تا آخرین مرحله، در رکاب شمامی جنگیم.

مسلم بن عوسجه از یاران امام گفت: ما چگونه دست از یاری شما برداریم؟ در این صورت در پیشگاه خدا، چه عذری خواهیم داشت؟ بخدا قسم! من از تو جدا نمی شوم تا با نیزه خود، سینه دشمنانت را بشکافم و تا شمشیر در دست من است

با آنان می جنگم و اگر هیچ سلاحی نداشتم، با سنگ و کلوخ به جنگشان می روم، تا جان به جان آفرین تسلیم کنم!

سعد بن عبدالله به امام عرض کرد: بخدا قسم! ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا در پیشگاه خدا ثابت کنیم که حق پیامبر را در باره تو مراعات نمودیم! بخدا قسم! اگر بدانم که هفتاد بار کشته می شوم و بدنم را آتش زده و خاکسترم را زنده می نمایند، باز هم هرگز دست از یاری تو بر نمی دارم و پس از هربار زنده شدن، به یاریت می شتابم. در صورتی که می دانم، مرگ بیش از یکبار نیست و پس از آن نعمتهای بی پایان خداوند است.

زهیر بن قین چنین گفت: یا بن رسول
 الله! بخدا قسم! دوست دارم که در راه حمایت
 ، هزار بار کشته باز زنده و دوباره کشته بشوم و باز
 آرزو دارم که با کشته شدن من، شما یا یکی از
 این جوانان بنی هاشم، از مرگ نجات می یافتید!

امام در جواب آنها فرمود: جزا کم الله خیراً! انی
 غداً اقتل وکلکم تقتلون! خدا به شما پاداش خیر
 دهد! من فردا شهید می شوم و همه شما نیز کشته
 می شوید! ¹

طبق نقل امام سجاد (علیه السلام) در این موقع
 ، قاسم بن حسن عرض کرد: منهم جزء شهداء

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا ¹

هستم؟ امام بر او رقت کرد
و فرمود: پسر جانم! مرگ در نظر تو چگونه
است؟ گفت: از عسل شیرینتر!

امام فرمود: آری! بخدا قسم! عمویت به
قربانت! تو هم یکی از آن مردانی هستی که پس
از آنکه سخت گرفتارشوی، به شهادت می
رسی.^۱

شب عاشوراء، امام با چند نفر در خیمه نشسته
بود. غلام امام مشغول پاک کردن شمشیر
حضرت بود. در این موقع امام ابیات و اشعاری را

در کربلا چه گذشت؟^۱

در زیر لب زمزمه می کرد که مضمونش این بوده است:

ای دنیا! اُف بر دوستی تو! که صبحگاهان
و عصرگاهان، چقدر از دوستان و خواهانت را به
کشتن می دهی! ولی باز هم قناعت نمی
ورزی! همانا کارها به خدای بزرگ محول
است و هر زنده ای سالک این راه می باشد.

امام سجاد (علیه السلام) می گوید: من از این اشعار
به هدف پدرم که اعلان خبر مرگ و شهادت
خود بود، پی بردم و چشمانم پر از اشک شد. ولی
از گریه خودداری کردم. امّا عمه ام زینب (س) که
در کنار بستر من نشسته بود، با شنیدن این اشعار

وبا متفرق شدن یاران امام، خود رابه خیمه، آن حضرت رساند وگفت: وای بر من! ای کاش مرده بودم وچنین روزی را نمی دیدم. ای یادگارگذشتگانم! ای پناه بازماندگانم! گویا همه عزیزانم را امروز ازدست داده ام واین پیشامد، مصیبت پدرم علی (علیه السلام) و مادرم زهراء (سلام الله علیها) و برادرم حسن (علیه السلام) را زنده کرد.

امام حسین (علیه السلام) او را دلداری داد و به صبر و شکیبائی دعوت نمود و چنین فرمود: خواهر! راه صبر و شکیبائی را در پیش بگیر و بدان که همه می میرند و آنان که در آسمانها هستند نیز زنده نمی مانند. همه موجودات از بین رفتنی

هستند مگر خدای بزرگ که دنیا را با قدرت
 خویش آفریده است و همه مردم
 را در قیامت، زنده خواهد نمود. و اوست خدای
 یکتا! پدر و مادرم و برادرم حسن (علیه السلام) بهتر
 از من بودند ولی همه به سرای باقی شتافتند
 و من و همه مسلمانها باید از رسول خدا (صلی الله
 علیه و آله و سلم) پیروی کنیم که او نیز به جهان باقی
 شتافت.

سپس فرمود: خواهرم ام کلثوم! فاطمه! رباب! پس
 از مرگ من، گریبان چاک نکنید و سیلی بصورت

نزنید و سخنی که شایسته نیست، بر زبان جاری
نمائید.^۱

در شب عاشوراء، از خیمه امام حسین (علیه السلام)
صدایی مانند صدای زنبور عسل، بگوش می
رسید. عده ای در رکوع وعده ای در سجود وعده
ای در حال قرائت قرآن وعده ای هم به
استغفار و دعا و مناجات، مشغول بودند.

در هنگام سحر، امام سر بیالین نهاد و چرتی زد
و بیدار شد و فرمود: می دانید اکنون چه در خواب
دیدم؟ عرض کردند: یا بن رسول الله! چه خوابی
دیدید؟ فرمود: خواب دیدم که سگهایی بر من

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا^۱

حمله کردند و می خواستند مرا بدرند! سگ
 ابلغی در میان آنها بود که بیشتر از بقیه بر من
 حمله می نمود! سپس جدم رسول خدا (صلی الله علیه و
 آله و سلم) را با جمعی از اصحابش دیدم که بمن
 فرمود:

پسر جانم! توشه‌ید آل محمدی! و اهل آسمانها
 و ملأ اعلیٰ^۱ بتومزده می جویند و باید امشب
 افطار، نزد ما باشی! بشتاب و تأخیر مکن!...

این را در خواب دیدم و کار من آماده شده است
 و کوچ من از این دنیا، نزدیک است و شکی در آن
 نیست.^۱

توبه حرّ

در روز عاشوراء، وقتی حرّ ندای امام را شنید
که می فرماید:

أَمَّا مَنْ مَغِثَ يَغِثَنَا لَوْ جَهَ اللَّهُ؟ أَمَّا مَنْ ذَابَ يَذُبُ
عَنْ حَرِّ رَسُولِ اللَّهِ؟

آیا فریادرسی هست که برای خدا بفریاد ما
برسد؟

آیا دفاع کننده ای است که از حرم رسول
خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دفاع نماید؟

حر با شنیدن این نداء، از خواب غفلت بیدار شد و نزد عمر بن سعد رفت و گفت: آیا با حسین (علیه السلام) می جنگی؟ جوابداد: آری واللّٰه جنگی می کنم که آسانترین آن، جدا شدن سرها و قلم شدن دستها است!

حرّ وقتی این مطلب را دانست، از لشگر فاصله گرفت و بطرف خیمه گاه امام حرکت کرد. همینکه نزدیک امام شد، دستها را بر سر نهاد و گفت: خدایا! من بسوی تو توبه می کنم و از اینکه ترس در دل اولیاء و فرزندان اولیاء و فرزندان پیامبرت انداختم، مرا عفو نما! بعد سپر خود را واژگون نمود و نزدیک امام شد و سلام کرد. و به حضرت عرضه داشت: ای فرزندان رسول

خدا! فدای توشوم! منم آن شخصیکه راه بر شما
بستم و شمارا به این بلا انداختم! هرگز گمان نمی
کردم که این مردم، باتو چنین کنند و سخن شمارا
رد نمایند! بخدا قسم! اگر این را می دانستم، هرگز
آنچه را کردم، انجام نمی دادم. اکنون پشیمانم
و بسوی خدا توبه می کنم! آیا توبه من قبول می
شود؟

امام فرمود: آری! خداوند از تو می پذیرد و تورا
می بخشد! اکنون فرود آی و بیاسای! حرّ
عرض کرد: اگر من در راه شما سواره جنگ
کنم، بهتر است از آنکه پیاده شوم! زیرا آخر کار
من به پیاده شدن خواهد کشید!

امام فرمود: خداتورا رحمت کند! آنچه می
خواهی انجام بده!

حرّ برگشت و برای لشگر عمر بن سعد، سخنرانی
نمود و آنها را سرزنش نمود! سپس او و فرزندش
مشغول جنگ با آنان شدند تا بشهادت
رسیدند. امام بر بالین حرّ رفتند و فرمودند:

مادرت، خوب نامی برای تو گذاشت که تو در
دنیا حرّ (آزاده) و در آخرت نیز حرّ هستی!^۱

نماز ظهر عاشوراء

در هنگام ظهر عاشوراء، ابو ثمامه صیداوی به
امام عرضکرد:

ای ابا عبدالله! جانم بفدایت! همانا می بینم که
این قوم، به جنگ با تو نزدیک گشته اند! سوگند
بخدا! شما بشهادت نرسی تا من قبل از شما
بشهادت برسم و بخون خود غلطان
باشم! اولی دوست دارم که این نماز ظهر را با
شما بخوانم، سپس خدای خویش را ملاقات
کنم.

امام نگاهی به آسمان کرد و فرمود: نماز را یاد کردی! خدا تو را از نماز گزاران قرار دهد! آری اینک وقت نماز است. سپس امام فرمود: از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارد تا ما نماز بخوانیم.

حصین بن نمیر از فرماندهان دشمن وقتی این مطلب را شنید، فریاد زد: نماز شما مقبول درگاه خدا نیست! حبیب بن مظاهر در جوابش گفت: ای حمار غدار! نماز پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول نمی شود و از تو قبول می گردد؟ سپس با حصین درگیر شد و نزدیک بود که حصین را بکشد ولی او، یارانش را به کمک خواست و آنان به کمکش آمدن و با حبیب مشغول جنگ

شدند حبیب پس از کشتن تعدادی از لشگر عمر
سعد، بشهادت رسید! امام با کشته شدن حبیب
دچار شکستگی شد و فرمود: ای حبیب! همانا تو
مردی صاحب فضل بودی و در یکشب قرآن ختم
می کردی!'

غلام حضرت بنام جَوْن، اجازه جنگ با
لشگر دشمن را خواست امام فرمود: تو همراه ما
بودی تا سلامت باشی! حال که اینجامحل جنگ
و کشته شدن، شده است، اجازه داری تا
بسلامت برگردی! او جواب داد: یا بن رسول الله! من
در ایام سلامت کاسه لیس شما بوده ام، امروز که

شهادت نوجوان شجاع

پسر ابودجانه انصاری که پدرش بشهادت
رسیده بود، خدمت امام آمد و اجازه نبرد
خواست! حضرت فرمود: شاید مادرت راضی
نباشد؟ نوجوان عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد!

مادرم بمن دستور داده است، که به مبارزه با
دشمنان شما بروم.

امام اجازه فرمود و او بمیدان رفت و این رجز را
می خواند:

امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر؟

له طلعة مثل شمس الضحیٰ له غرة مثل بدر منیر

یعنی: «مولایم حسین (علیه السلام) است و او بهترین
سَرور است. او باعث خوشحالی دل پیامبر
بود! علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) پدر و مادر
او هستند. آیا شما مانند او را پیدا می
کنید؟ صورت حسین (علیه السلام) مثل خورشید
درخشان و ماه نورانی است.»

سپس مشغول کارزار شد تا بشهادت
رسید. دشمن سر او را جدا کرد و بطرف خیمه گاه
امام انداخت. مادرش سر فرزندش را برداشت
و به سینه چسباند و گفت: احسنت ای
پسر کم! ای شادمانی دل من! ای روشنائی

چشمم! سپس سر را بسوی مردی از سپاه
دشمن انداخت و او را بهلاکت رساند. آنگاه
عمودخیمه ای را برداشت و به دشمن حمله
کرد، در حالیکه این رجز را می خواند:

انا عجوز سیدی ضعیفۃ خاویۃ بالیۃ نحیفۃ

اضربکم بضربۃ عنیفۃ دون بنی فاطمۃ الشریفۃ

یعنی: «من پیرزنی ضعیف و لاغر و پیر
هستم! مادر راه فاطمه (سلام الله علیها) بشما ضربت
سختی می زنم.»

او دوتن را کشت. سپس امام دستور داد که
برگردد و در حق او دعا نمود.»^۱

شهادت علی اکبر (علیه السلام)

علی اکبر خدمت حضرت آمد و اجازه میدان
رفتن خواست. امام به او اجازه داد. علی اکبر
بطرف میدان حرکت کرد.

در این هنگام امام نگاه مایوسانه ای به او کرد
و به گریه افتاد. و مُحاسن شریفش را بطرف
آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا!

متنهی الامال¹

گواه باش! که بر این قوم، شخصی به مبارزه آنان می رود، که در شکل و اخلاق و سخن گفتن، شبیه ترین مردم به رسول تو بود. و ما هر وقت بدیدار پیامبرت، مشتاق می شدیم، بصورت این جوان نگاه می کردیم. خدایا! برکات زمین را از این قوم بگیر و آنان را متفرق و پراکنده ساز و حُکام را از اینان هرگز راضی مگردان! زیرا اینان ما را دعوت کردند که ما را یاری کنند، ولی وقتی ما اجابت کردیم، با ما دشمنی کردند و بر روی ما شمشیر کشیده اند! سپس امام بر عمر سعد صیحه زد و فرمود: خداوند نسل تو را قطع کند، و امر تو را مبارک نکند و بعد از من، شخصی را بر تو مسلط کند که تو را در بستر بکشد! زیرا

رحم مرا قطع کردی و قربابت مرا با رسول الله
رعایت نمودی! سپس این آیه را تلاوت نمود:

ان الله اصطفى ' آدم ونوحاً وآل ابراهيم وآل
عمران على العالمين. ذرية بعضها من بعض
والله سميع عليم. «آل عمران 33»

یعنی: خداوند برگزید، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل
عمران را بر اهل عالم بعضی از اینها
از نسل بعضی دیگر هستند. و خدا شنوا و بسیار
دانا است.

علی اکبر بر صفوف دشمن حمله می کرد و از
آنان می کشت بطوریکه صدای ضجه و شیون از
آنان بلند شد! رجز علی اکبر این بود:

انا على بن الحسين بن على نحن وبيت الله اولى' بالنبی

اضربکم بالسيف حتى' یثنی ضرب غلام هاشمی علوی

ولا یزال الیوم احمی' عن ابی تالله لایحکم فینا ابن الدعی

یعنی))منم علی، پسر حسین بن علی وسوگند به
کعبه! ما اولى' به پیامبر هستیم.

واین شمشیر را آنچنان بر شما می زنم، تا درهم
پیچد مانند شمشیر زدن جوان هاشمی!

وهمیشه حامی پدرم هستم و بخدا قسم! نباید
فرزند این فرومایه بر ما حکومت کند.))

اما حرارت آفتاب و سنگینی اسلحه
و تشنگی، علی اکبر را ناراحت کرده بود. لذا
بسوی امام برگشت و عرض کرد: ای پدر! تشنگی

مرا کُشت! و سنگینی اسلحه مرا اذیت می کند! آیا ممکن است بامقداری آب مرا سیراب کنی تا در جنگ قوّت یابم؟

امام در حالیکه اشگ از چشمانش سرازیر بود، فرمود: ای پسرِ کم! زبانت را در دهان من بگذار! سپس انگشتر خود را به او داد و فرمود: این را در دهانت قرار بده و به جهاد با دشمنان برگرد که من امیدوارم که عصر نشده از دست جدّت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) با آبی سیراب شوی که بعد از آن تشنگی نخواهد بود!

علی اکبر برگشت و خود را به صفوف دشمن زد و از آنان می کُشت. تا اینکه مُرّه بن منقذ، ضربتی

بر فرق علی اکبرزد که فرقه شکافته شد. علی اکبردست در گردن اسب کرد و عنان را رها نمود. اسب او را میان لشکر دشمن از این سو به آن سوی برد! و هر شخصی که به علی اکبر برمی خورد، ضربتی بر او وارد می نمود. تا اینکه بدنش پاره پاره شد. وقتی از اسب بر زمین افتاد، صدازد:

یا ابتاه! هذا جدی رسول الله! قدسقانی بکأسه
الافوی ' شربه لا ظمأ بعدها ابدأ وهو یقول: العجل
العجل! فان لک كأساً مذخورة حتی ' تشربها
الساعة.

یعنی: ای پدر این جد رسول خدا است که مرا
با ضربتی که بعد از آن تشنگی نیست، سیراب

نمود و می فرماید! ای حسین! عجله نما! عجله
نما! که ظرف شربتی برایت آماده نموده ام که در
این ساعت بنوشی.

امام حسین (علیه السلام) با شنیدن صدای علی
اکبر، حرکت کرد و خود را بر بالین اورساند. وقتی
نگاهش به بدن پاره پاره او افتاد، خم شد

و صورت بر صورت او گذاشت
و فرمود: خدا بکشید مردمی را که تو را
کُشتند! چه قدر جرعت دارند که از خدا
و رسول، ترسیدند و پرده حرمت پیامبر را چاک
زدند! سپس اشک از چشمانش سرازیر شد

و فرمود: علی الدنيا بعدک العفا! بعد از تو خاک بر
سر دنیا باد!

در این موقع حضرت زینب^(س) از سراپرده بیرون
آمد و با حال اضطراب و سرعت، بسوی بدن علی
اکبر رفت و ندبه می کرد! تا اینکه خود را به بدن
او رساند و خود را روی علی اکبر انداخت.

امام، خواهر را از روی بدن فرزند خود، بلند کرد
و به خیمه اش برگرداند و روبه جوانان بنی هاشم
کرد و فرمود: برادر خود را بردارید!

جوانان بنی هاشم بدن مطهر و مبارک علی اکبر را بر داشتند و درخیمه ای که در مقابل آن می جنگیدند، گذاشتند.^۱

شهادت قاسم بن حسن (علیه السلام)

قاسم به عزم جهاد، برای اجاز خدمت امام آمد. حضرت چون چشمش به قاسم افتاد که آماده رفتن به میدان است، بی توان شد و دست به گردن او انداخت و در آغوشش گرفت و هر دو آنقدر گریستند که بحالت بیهوشی افتادند.

¹ منتهی الامال

وقتی بهوش آمدند، قاسم با التماس درخواست اجازه می کرد ولی امام قبول نمی فرمود. تا اینکه قاسم آنقدر دست و پای امام را بوسید تا اجازه گرفت. پس به میدان آمد و در حالیکه اشکش جاری بود، این رجز را می خواند:

ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفیٰ المؤتمن

هذا حسین کالاسیر المرنهین بین أناس لاسقوا صوب المزن

یعنی اگر من را نمی شناسید پس بدانید من پسر حسن مجتبی که سبط محمد مصطفی است هستم.

این حسین است که مانند اسیری در گرو مردمی است که خدا بر آنها باران رحمتش نبارد.

پس کارزار سختی کرد وبا آن سن کمش، سی
و پنج تن را کشت!

اما عمرو بن سعد ازدی به قاسم حمله کرد
و ضربتی بر فرقش وارد کرد که سر او شکافته
شد. قاسم به صورت بر زمین افتاد و فریاد زد: یا
عما!

همینکه صدای قاسم بگوش امام رسید، حرکت
کرد و مانند شیر بر لشگر دشمن حمله نمود
و خود را به قاسم در حالیکه ساعات آخر
عمر او بود، رساند. امام مشاهده کرد که قاسم
از شدت درد، پاهای خود را بر زمین می
ساید. حضرت فرمود: قَسَمَ بِخِدا! که بر عمویت

سخت است که او را برای کمک بطلبی ولی
اونتواند اجابت کند! واگر اجابت کند، نتواند
کمک کند! واگر کمک کند، تورا سودی
نبخشد! از رحمت خدا دور باشند جماعتی که
تورا کشتند.

آنگاه قاسم را از روی خاک بلند کرد
و در آغوش خود کشید و سینه او را به سینه خود
چسباند. سپس در حالیکه پاهای قاسم بر زمین
کشیده می شد، او را بسوی خیمه گاه برد
و در کنار پدرش، علی اکبر گذاشت.^۱

متنهی الامال^۱

شهادت حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

قمر بنی هاشم (علیه السلام) در روز عاشوراء، مکرر به خدمت امام حسین (علیه السلام) شرفیاب می شد و اجازه میدان رفتن می خواست ولی بمناسبت شهادت و شجاعت و پرچمداری وی، امام به او اجازه نمی داد و هر بار از تصمیمش، منصرف می ساخت و می فرمود: انت صاحب لوائی! تو پرچمدار من هستی.

اما وقتی همه یاران امام بشهادت رسیدند، ابوالفضل (علیه السلام) برای چندمین بار از امام اجازه خواست. امام هم موافقت

کرد و فرمود: حال که تصمیم به جنگ گرفته
ای، مقداری آب تهیه نما!

عباس (علیه السلام) حرکت نمود و پس از درهم
ریختن صفوف دشمن، وارد فرات شد. وقتی
مَشْگ را پُر کرد و خواست خود
نیز بیاشامد، مشتش را پُر از آب کرد و به نزدیک
لبان خشک شده اش رساند. اما بلافاصله آب را
به فرات ریخت و این چنین خود را مورد خطاب
قرار داد:

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي وَبَعْدَهُ لَا كُنْتُ أَنْ تَكُونِي

هَذَا الْحُسَيْنِ وَارِدَ الْمُنُونِ وَتَشْرِبِينَ بَارِدَ الْعَيْنِ

تَاللَّهِ مَا هَذَا فَعَالَ دِينِي

یعنی: «ای نفس! بعد از حسین (علیه السلام) ذلت
بر تو باد! و پس از وی زنده نباشی اگرچه حیات را
خواهانی!

اینک حسین (علیه السلام) وارد میدان جنگ شده
و آنوقت تـو آب گـوارامی
نوشی؟ بخدا سوگند! دین من همچو اجازه ای بمن
نمی دهد.»

وقتی بامشک پُر بسوی خیمه ها بر می گشت
و خود را در مقابل سیل خروشان دشمن دید
فرمود:

لا ارب الموت اذا الموت ذقا حتى اوارى فى المصاليب لقى'

نفسى لسبط المصطفى' الطهروقى' انى انا العباس اغدو بالسقا

ولا اخاف الشرَّ يوم الملتقى'

یعنی: «آنگاه که صدای مرگ بگوשמ رسد، از مرگ نمی‌هراسم! تا آنجا که بدنم در میدان جنگ زیر شمشیرها پنهان شود.

جان من فدای فرزند پاک مصطفی' باد! منم عباس که این مشک‌را بسوی خیمه‌ها می‌برم.

و در این روز جنگ، ترسی از مرگ ندارم.»

عبّاس در حال برگشت به خیمه‌ها بود که ناگهان بطور ناچوانمردانه مورد حمله زیدبن رقاد که در پشت نخلی کمین کرده بود، واقع شد و در این حمله، دست راست حضرت جدا شد. اما

فرزند حیدر کرّار چون از دست راست
مأیوس شد، چنین رجز خواند:

والله ان قطعتم یمینی انّی اُحامي ابدًا عن دینی

وعن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

یعنی: «بخدا قسم! اگر دست راستم را قطع
نمودید، ولی من دست از حمایت دینم بر نمی
دارم.

واز امام که در ایمانش صادق است، و فرزند
پیامبر امین است، حمایت می کنم.»

در این هنگام شخص دیگری بنام حکیم بن طفیل، از کمینگاه بیرون آمد و با حمله ای، دست چپ حضرت را قطع نمود.

از طرف دشمن تیرها مانند باران بسوی آن حضرت سرازیر شد. تیری به مشک و تیری هم به سینه عباس، اصابت کرد.

یکی دیگر از افراد دشمن، عمود آهنین بفرقش کوبید که از اسب بر زمین افتاد.

طبق نقلی در این موقع، ابوالفضل (علیه السلام) صد ازد: یا اخواه! درک اخاک! برادر! برادرت را دریاب!

امام خود را بر بالین او رساند و چون بدن بدون
دست و خونین عباس را مشاهده کرد، دستهایش
را بر کمر گرفت و فرمود:

الان انکسر ظهري وانقطع رجائي وقلت حيلتي!

الان کمرم شکست! و امیدم ناامید شد! و راه نجات
بسته گردید!^۱

متنهای الامال^۱

شهادت علی اصغر (علیه السلام)

چون حضرت، یارانش را از دست داد، خود آماده رفتن به میدان شد. برای وداع به طرف خیمه ها رفت و صدا زد: ای سکینه! ای فاطمه! ای زینب! ای ام کلثوم! خدا حافظ!

سکینه عرض کرد: ای پدر! آیا تسلیم مرگ شده ای؟ فرمود: چگونه تسلیم مرگ نشود، کسیکه یاور و معینی ندارد؟ سکینه گفت: پس ما را به حرم جدّمان بازگردان! امام فرمود: هیّهات! اگر صیّاد، مرغ قطا را آرام می گذاشت، او می خوابید!

در این موقع، زنها صدا بگریه بلند کردند. حضرت آنها را ساکت کرد و خود عازم میدان شد.

امام سجاد (علیه السلام) چون پدر را تنها و بی یاور دید، با آنکه از ضعف و ناتوانی، قدرت برداشتن شمشیر را نداشت، راه میدان پیش گرفت !

ام کلثوم با دیدن این صحنه صدا زد: ای نوردیده
 !برگرد! امام سجاد (علیه السلام) فرمود: ای
 عمّه! دست از من بردار و بگذار تا پیش روی
 فرزند پیامبر، جهاد کنم. حضرت سید الشهداء (علیه
 السلام) به ام کلثوم فرمود: جلو او را بگیر تا کشته

نشود وزمین از نسل آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) خالی نماند.

در این هنگام، سالار شهیدان، روبه لشکر عمر سعد کرد و صدا زد:

هل من ناصرٍ ينصرني؟ هل من معینِ یعیننی؟ هل من ذابِ یذب عن حرم رسول الله؟

آیا یاری کننده ای است که مرا یاری کند؟ آیا کمک کننده ای است که مرا کمک کند؟ آیا دفاع کنند ای است تا از حرم رسول خدا، دفاع نماید؟

ندای امام که بگوش زنهار رسید، از جهت مظلومیت امام حسین صدا بگریه بلند کردند. امام

به خیمه ها برگشت و به زینب فرمود: کودک صغیرم را بده تا با او خدا حافظی کنم.

زینب^(س) علی اصغر را بدست امام داد. حضرت صورتش را نزدیک علی اصغر برد تا بیوسد، ناگاه حرمه تیری بطرف امام انداخت که بگلوی علی اصغر رسید و او را بشهادت رساند. امام بدن بی جان علی اصغر را بدست زینب داد و خود از خون گلوی علی اصغر بر می داشت و بطرف آسمان پخش می کرد و می فرمود: بر من هر مصیبتی که نازل شود، آسان است. زیرا که خداوند ناظر می باشد.^۱

۱ منتهی الامال

شهادت امام حسین (علیه السلام)

بعد از شهادت علی اصغر، امام از زندگانی دست شسته و شمشیر بدست گرفت و مبارز می طلبید. هر که در مقابل آن فرزند اسدالله الغالب، قرار می گرفت، بهلاکت می رسید تا آنکه کشتار بزرگی نمود و عده زیادی از شجاعان دشمن را به جهنم فرستاد! دیگر کسی جرعت نداشت تا با حضرت جنگ تن به تن کند! سپس امام به چپ و راست لشگر دشمن حمله نمود.

راوی می گوید: بخدا قسم! هرگز ندیدم مردی را که لشگرهای بسیار او را محاصره کرده باشند و یاران و فرزندان او را بشهادت رسانده باشند

واهلبيست اورا بسختی انداخته
 باشند، ولی شجاعتر وقوی القلب تر از امام حسین
 (علیه السلام) باشد! زیرا با وجود مصیبت‌های زیاد
 و تشنگی و جراحت بدن، باز هیچ تزلزلی در
 او دیده نمی شد و آنچنان بر دشمن می تاخت
 که لشگر مانند گله‌گرگ دیده، می رمیدند و فرار
 می کردند. دوباره لشگر سی هزار نفره، جمع می
 شدند و آماده می گشتند! ولی امام بر آن لشگر
 انبوه، حمله می کرد و آنان مانند ملخ‌هایی که در
 هوا پراکنده می شوند، از مقابل امام می گریختند
 و از هم متفرق می شدند. آنگاه امام به مرکز حمله
 بر می گشت و کلمه لا حول ولا قوه الا بالله
 را بر زبان جاری می فرمود.

تا اینکه از هر طرف امام را تیرباران نمودند و از کثرت تیرهایی که بر زره حضرت نشست، سینه مبارکش چون خارپشت گشت و به روایت امام محمد باقر (علیه السلام) زخمهای حضرت، بیش از سیصد و بیست جراحت بود.

اینجا بود که امام از شدت خستگی و بسیاری ضعف، توقفی فرمود تا ساعتی استراحت نموده باشد. که ناگاه ظالمی، سنگی را بطرف امام پرتاب کرد که به پیشانی حضرت، اصابت نمود و خون جاری شد. امام دامن لباس را بالا زد تا خون پیشانی را پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش، زهر آلود و سه شعبه بود، بر سینه مبارکش وارد شد.

امام فرمود: بسم الله وبالله وعلى 'ملء رسول الله.

سپس رو به آسمان کرد و فرمود:

ای خدای من! تو می دانی که این جماعت، مردی را می کشند که بر روی زمین، پسر پیامبری جز او نیست بعد دست برد و تیر را بیرون کشید که خون جاری شد. امام از خونها بر می داشت و بطرف آسمان پخش می نمود که قطره ای بر نمی گشت! بار دیگر دست کرد و از خون برداشت و بر صورت و محاسن خود مالید و فرمود: می خواهم با سر و روی خون آلود، جدّم رسول خدا را ملاقات کنم.

در این موقع از شدّت ضعف، بر روی زمین
گودی قتلگاه افتاد!'

شمر از اسب پیاده شد و بسوی گودی قتلگاه
حرکت کرد....

شیهه ذوالجناح

اسب حضرت بنام ذوالجناح، وقتی صاحب خود
را کشته دید، سر خود را به خون امام رنگین
کرد و شیهه کشان بطرف خیمه هارفت در
حالی که همهمه می کرد و بازبان بی زبانی می
گفت: وای بر گروهی که فرزند پیامبر خود را
شهید کردند!

چون زنها و دخترها، صدای ذوالجناح را
شنیدند، سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند
و چون چشمشان به اسب بدون سوار افتاد، فریاد
واحسیناه! و اماماه! بلند کردند.

ام کلثوم دست بر سر می زد و ندبه می کرد
ومی گفت: و امحمداه! اینک حسین تو، بی عمامه
و عباء و شهید در صحرای کربلا افتاده است!

زینب می گفت: و امحمداه! این حسین، فرزند
گرامی توست که در خاک و خون غلطیده است
و اعضایش از یکدیگر جدا
شده اند! و امحمداه! این حسین توست که عریان
در صحرای کربلا افتاده است!...

راوی گفت: وقتی حسین (علیه السلام) کشته شد، لشگریان عمر سعد برای غارت لباس و اسلحه حضرت هجوم آوردند! عمامه حضرت را اخنس برد! نعلین را اسودبن خالد برد! بجذل انگشتر را با انگشت مبارک، قطع نمود! زره را مالک بن یسر برد! شمشیر را (غیر از ذوالفقار) اسودبن حنظله برد!^۱

غار ت خیمه ها!

غار ت خیمه ها!

بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام)، سربازان
عمر سعد همه اموال و وسایل و زیورآلات
اهلبیت ابا عبد الله (علیه السلام) حتّی 'چادری
که زن بکمرش بسته بود و پوستینی که امام سجّاد
(علیه السلام) بر روی آن افتاده بود را غار ت نمودند!

از فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) نقل شده
است که: من در آن موقع کودکی بودم
و خلخالی (یک نوع زیور آلات) در پای من
بود. یکی از سربازان عمر سعد، در حالیکه گریه

می کرد، آن خلخال را از پایم درآورد! گفتم: ای دشمن خدا! چرا گریه می کنی؟

گفت: چگونه نگریم درحالی که دختر رسول خدا را غارت می کنم! گفتم: حال که می دانی، دختری را ببرم، چرا اموال مرا غارت می کنی؟ گفتم: اگر من نبرم، دیگری خواهد برد!!

همچنین از او نقل شده است که: من بعد از شهادت پدر بزرگوارم، مضطرب و ناراحت در مقابل خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون می دیدم و در فکر این بودم که اشقیاء بنی امیه، با ما چه خواهند کرد؟ ناگاه دیدم سواره ای نیزه

بدست، ظاهر شد وبر زنان می زد و آنان فرار می کردند و او آنچه داشتند، غارت می کرد و آنها فریاد می زدند: واجداه! و ابته! و اقله ناصراه! و احسیناه! آیا مسلمانی نیست که مارا یاری کند؟ آیا در میان این مردم، مؤمنی نیست که مارا پناه دهد؟ من از مشاهده این حال، لرزیدم و دنبال عمه های خود بودم تا به آنها پناه برم. ناگاه آن شخص چشمش بمن افتاد و بطرف من حمله کرد! من گریختم و او با نیزه اش بر میان کتف من زد و من روی زمین افتادم. او گوشواره مرا درآورد و مقنعه از سر من کشید و متوجه خیمه هاشد! من هم بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم، دیدم عمه ام زینب

(س) بالای سرم نشسته ومی گرید! همینکه دید من
 بهوش آمده ام، فرمود: برخیز که برویم تابیینیم
 برسر سایر دختران و برادر بیمار، چه آمده
 است؟ گفتم: عمّه! چادری ندارم! فرمود: منهم مثل
 تو بی چادرم! با عمه ام، به خیمه امام سجاد (علیه
 السلام) داخل شدیم و دیدیم که همه
 اسباب و وسایل و اموال ما را غارت کرده
 اند! و برادر امام سجاد (علیه السلام)، از بیماری
 و تشنگی بر رو افتاده است و بر احوال ما می
 گرید.^۱

 جلاء العیون^۱

آمده است که وقتی بدستور منصور دوانیقی
درب خانه امام صادق (علیه السلام) را آتش
زدند، امام آتش را خاموش کردند
وزنان و دختران وحشت زده خانه را دلداری
دادند. روز بعد وقتی عده ای از شیعیان برای جویا
شدن حال امام، بدیدار حضرت رفتند، دیدند که
امام اندوهناک و گریان است! عرض
کردند: این همه اندوه برای چیست؟ آیا از
گستاخی و بی رحمی آنان نسبت بشما این همه
ناراحتید؟ و حال آنکه این اولین بار نیست که
چنین می کنند! امام فرمود: نه! ولی اندوه و گریه
من برای این است که وقتی درب خانه را آتش
زدند، دیدم که زنان و دختران از این اطاق به آن

اطاق می گریختند. در حالیکه من نزد آنها حاضر بودم و تنها نبودند. از این صحنه بیاد فرار اهل و عیال جدم حسین (علیه السلام) در روز عاشوراء افتادم که از خیمه ای به خیمه دیگر واز پناهگاهی به پناهگاه دیگر فرار می کردند و دشمن فریاد می زد: خیمه ستمکاران را به آتش بکشید!

بعد از غارت خیمه ها، عمر سعد صدا زد: چه کسی حاضر است، بربدن حسین (علیه السلام)، اسب براند؟

ده نفر که همگی آنها از راه حرام، متولد شده بودند، اعلام آمادگی کردند و بر اسبهای خود

سوار شدند و بر آن بدن شریف تاختند
و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی بدن
مبارک حضرت را درهم شکستند!^۱

کاروان اسراء در کنار قتلگاه

در هنگام اعزام اسراء اهل بیت به کوفه، آنها بکنار
اجساد شهداء کربلا آمدند و با آنها وداع
نمودند. همینکه چشم اهل و عیال اباعبدالله (علیه
السلام)، به اجساد شهداء افتاد، صدای ضجه
و شیون بلند کردند و اظهار مصیبت نمودند.

راوی گفت: بخدا قسم! فراموش نمی کنم آن
صحنه ای را که زینب کبری^(س) ندبه می کرد

و با صدایی حـزین و غـمناک
 می گفت: یا محمّده! رحمت ملائکه آسمان
 بر تو باد! این حسین توست که با اعضای پاره
 پاره، در خون خویش آغشته است!

اینها دختران تواند که آنها را اسیر کرده
 اند! یا محمّده! این حسین توست که بدنش بر
 روی خاک افتاده و باد صبا، بر او خاک و غبار می
 پاشد! و احزنانه! و اگر باه! این حسین توست
 که سرش را از پشت بریده اند! عمامه و رداء او را
 غارت کردند!

پدرم فدای آن کسیکه حرمش را از هم
 گسیختند! پدرم فدای کسیکه اصحابش را روز

دوشنبه کشتند! پدرم فدای کسیکه باغم و غصّه
از دنیا رفت! پدرم فدای آن کسیکه با لب تشنه
شهید شد! پدرم فدای کسیکه مُحاسنش خون
آلود بود و از آن خون می چکید! پدرم فدای آن
کسیکه جدّش محمد مصطفی ' است! پدرم فدای
آن مسافری که به سفری رفت، که امید
برگشتش نیست!

آنچنان زینب کبری '(س) عزاداری کرد که دوست
و دشمن بناله آمدند.

سکینه کنار بدن پدر آمد و جسد پاره پاره پدر
را در آغوش گرفت و به عزاداری پرداخت

وناگاه بیهوش شد. وقتی بهوش آمد گفت: در
عالم بیهوشی، شنیدم پدرم می گفت:

شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذكرونی او سمعتم
بغریب اوشهید فاندبونی.

یعنی: «شیعیانم! هرگاه آب گوارا نوشیدید، بیاد من
بیافتید. و هرگاه بیاد غریب یا شهیدی
افتادید، برای من هم ندبه‌نمائید^۱

صبح روز یازدهم محرم در مدینه، از خانه ام سلمه
صدای گریه وزاری شنیده شد. به او گفتند: چرا گریه

منتهی الامال^۱

می کنی؟ گفت: دیشب پسر م حسین (علیه السلام) کشته شد! زیرا بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، پیامبر را بخواب ندیدم تا اینکه دیشب، اورا عزا دار و دل شکسته به خواب دیدم. عرض کردم: یا رسول الله! چرا شمارا گریان و دل شکسته می بینم؟ فرمود: دیشب تا صبح قبر حسین واصحابش را می گندم.^۱

در کربلا چه گذشت؟^۱

اسراء آل محمد در کوفه

مسلم گچکار می گوید: من در کوفه شنیدم که اسرای اهل بیت رامی آورند. خودم را به میدان رساندم و پس از مدتی مشاهده کردم که نزدیک به چهل شتر که هودج بر آنها بود، رسیدند که بر بالای آنها فرزندان فاطمه زهراء (سلام الله علیها) و اهل و عیال امام حسین (علیه السلام) بودند. امام سجاد (علیه السلام) بر شتری بی جهاز سوار بود و خون از پاهایش فواره می زد.

اهل کوفه، خرما و نان و گردو بدست اطفال و کودکان می دادند. اما یک دفعه ام کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است! و آنها را

از دست و دهان کودکان می گرفت و می انداخت.

در این حال مردم می گریستند. باز ام کلثوم سر از محل بیرون آورد و به آنها گفت: مردان شما، مارا کشتند و زنان شما بر ما می گریند!! حاکم میان ما و شما، خدا باشد.

در این موقع شیونی برخاست و سرها را آوردند. سر حسین (علیه السلام) جلو آنها بود و آن از همه مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شبیه تر بود.

محاسنش، خضاب کرده و چهره اش چون ماه تابنده بود و باد، محاسنش را براست و چپ می

برد. چون چشم زینب، به سر برادر افتاد، پیشانی خود را به چوبهٔ محمل کوفت که از آن خون جاری شد.^۱

امام سجاد (علیه السلام) در دروازه کوفه برای آن مردم بی وفا، سخنرانی کرد. از جمله فرمود:

ای مردم! هر که مرا می شناسد، بشناسد. و هر که نشناسد، منم علی پسر حسین (علیه السلام) که او را بر کنار فرات، بی گناه سر بریدند! من پسر شخصی هستم که پرده حرمتش را دریدند و نعمت زندگانش را ربودند و مالش را غارت

در کربلا چه گذشت؟^۱

کردند و اهل و عیالش را اسیر نمودند! من پسر
شخصی هستم که دسته جمعی او را کشتند! ^۱

در کاخ ابن زیاد ملعون

ابن زیاد، در کاخش نشسته بود و سر مبارک امام
، در مقابلش قرار داشت. خوشحال بود
و متبسم!! ناگاه چوبدستی را برداشت
و بردندانهای آن سر می زد و می گفت: چه بسیار
خوش لب و دندان بوده است! در این موقع زید بن
ارقم که این صحنه را مشاهده می کرد، طاقت
نیآورد و گفت: ای پسر زیاد! بر لب و دندان
سر مقدس زن! که من بارها دیدم، رسول خدا (صلی

الله علیه و آله و سلم) اینهارا می بوسید و می مکید! در این
موقع، زید بگریه افتاد.^۱

ابن زیاد، سر مقدس امام را به خولی داد
تا در منزلش نگه دارد.

زن خولی می گوید: وقتی شوهرم سر مبارک امام را
در گوشه‌ای گذاشت و به خواب رفت، شنیدم سر
حضرت تا طلوع فجر، قرآن می خواند و آخرین آیه
این بود:

سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنَقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ

«شعراء 227»

جلاء العیون^۱

بزودی ظالمین خواهند دانست، به کدام جای
بازگشتی، برمی گردند.

بعد از طرف سرمقدس، صدایی چون رعد
شنیدم وفهمیدم صدای تسبیح ملائکه است.^۱

امام سجّاد (علیه السلام) درباره اسارت اهل بیت (علیه
السلام) فرمود: در راه شام، مرا بر شتری لاغر و برهنه
سوار کردند و سر حسین (علیه السلام) را بالای
نی زدند و زنان در پشت سر من، بر استران بی
زین، سوار بودند. و

در کربلا چه گذشت؟^۱

نگهبانان از پشت سر و اطراف، با نیزه های
کشیده، مواظب بودند و اگر چشم یکی از ما از
اشگ پر می شد، سرش را با نیزه می کوفتند.^۱

همان^۱

اسراء آل محمد در شام

شهادت رقیه

زنان اهلیت امام حسین (علیه السلام)، شهادت حضرت وجوانان بنی هاشم را از کودکان کاروان اسراء، مخفی نگه داشته بودند. ومی گفتند که آنها به مسافرت رفته اند و بزودی بر می گردند.

شبى در شام، نیمه های شب، رقیه (س) دختر امام، از خواب بیدار شد و پدرش را صدا زد ومی گفت: پدرم حسین (علیه السلام) کجاست؟ او بهانه پدر را گرفته بود و بقدری مضطرب بود، که همه کودکان در خرابه را، به گریه و فغان انداخت.

یزید متوجه سرو و صدای کودکان امام شد
و سؤال کرد: چه خبر است؟ وقتی جریان رقیه^(س) را
به او گفتند، دستور داد که سر امام را برای او
ببرند!

سرمقدّس امام را در طبقی گذاشتند و روپوشی
بر آن قرار دادند و آنرا برای رقیه^(س) بردند.

رقیه^(س) وقتی روپوش را برداشت و سر پدر را
دید، نشناخت و گفت: این سر از کیست؟
گفتند: سر پدرت. با شنیدن این سخن، سر را
برداشت و به سینه گرفت و گفت: ای پدر! چه
کسی مُحاسن تو را بخونت خضاب کرد؟ چه
کسی رگهای گردنت را قطع نمود؟ چه کسی مرا

در کودکی، یتیم نمود؟ پدر جان! بعد از تو به که امیدوار باشم؟ پدر جان! چه کسی یتیم را نگه داری می کند تا بزرگ شود؟... آنگاه لب بر لب پدر نهاد و آنچنان شیون وزاری کرد، تا بیهوش شد. وقتی او را حرکت دادند، دیدند که از دنیا رفته است و جان بجان آفرین تسلیم نموده است.

اهل بیت امام، در مصیبت این دختر، صدا بگریه بلند کردند.

اهل شام نیز بعد از باخبر شدن از شهادت رقیه (س)، عزاداری کردند و در آن روز، هر مرد وزنی گریان شدند.^۱

در کاخ یزید!

یزید دستور داد تا اسراء را حاضر کرده
وسر مبارک امام را در طشتی، مقابلش
بگذارند. در این موقع امام سجاد (علیه السلام)
چشمش به سر پدر افتاد، آهی از دل پر خون خود
کشید و اشگ ریخت و بعد از آن هرگز از کلاه
گوسفند میل نفرمود.

اما وقتی چشم زینب^(س) بر آن سر منور
افتاد، بیتاب شد و با صدایی که دلها را پاره می
کرد، فریاد زد:

یا حسیناه! ای حبیب قلب رسول خدا! ای فرزند
مکّه و منی! ای فرزند دلبند سیّده نساء! ای
جگر گوشهٔ محمد مصطفی!

در این موقع، یزید چوب خیزران را برداشت و بر
دندانهای سر امام می زد و می گفت: ای
کاش! آنهایی که در جنگ بدر از مشرکین، کشته
شدند، زنده بودند و می دیدند که من
چگونه انتقام آنها را از فرزندان قاتلین آنها
گرفتم!! و بمن می گفتند: ای یزید! دستت شل مباد!

ناگاه ابوبرزّه اسلمی از اصحاب رسول
خدا، برخاست و گفت: وای بر توای یزید! چوب
بردندان حسین (علیه السلام) فرزند فاطمه (سلام الله

علیها) می زنی؟ درحالیکه من بارها دیدم که پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر لب و دندان او و برادرش، بوسه می زد و می گفت: «شما سرور جوانان بهشتید. خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند آنها را و آنان را به عذاب الیم، معذب کند.»

یزید غضبناک شد و دستور داد او را کشان کشان از مجلس بیرون بردند.^۱

در مسجد شام

یزید دستور داد که مردم در مسجد شام جمع شده و امام سجاد هم در آنجا حاضر باشد و خودش هم

جلاء العیون^۱

آمد و نشست و دستور داد سخنرانی بالای منبر رفته
و به اهل بیت جسارت و اهانت کند. چون سخنران
به جسارت به علی (ع) و امام حسین (ع) پرداخت
امام سجاد با صدای بلند فرمود: وای بر تو ای
سخنران آیا رضایت مخلوق را به غضب خالق
خریدی؟ خدا تو را در جهنم بیاندازد.

پس امام به یزید گفت: آیا می گذاری من از این
چوبها بالا روم و سخنی بگویم که رضایت خدا در
آن باشد و برای این مردم اجری داشته باشد؟

یزید اجازه نداد ولی مردم گفتند: ای یزید این که
کاری نمی تواند بکند، بگذار بالا رود و سخنرانی
کند ببینیم چه می گوید؟

یزید گفت: من این خانواده را می شناسم . اگر بالای
منبر رفته و به سخنرانی پرداختند تا ابو سفیان و آل
ابو سفیان را رسوا نکنند پائین نمی آیند.
ولی مردم آنقدر اصرار کردند تا یزید اجازه داد.

(سخنرانی امام سجاد در مسجد شام)

امام سجاد بالای منبر رفته و پس از حمد و ثنای
الهی فرمود: ای مردم خدا به ما شش عطا و هفت
فضیلت داده است. اما شش عطاء به ما خداوند علم
و بردباری و سخاوت و فصاحت و شجاعت و قرار
دادن محبت ما را در دلهای مؤمنین داده است و اما
هفت فضیلت از ما است پیامبر اسلام و از ما است

علی (علیه السلام) و از ما است جعفر طیار و از ما است حمزه سید الشهداء و از ما است حسن و حسین سبط این امت و از ما است مهدی صاحب الزمان ^{علیه السلام}.

هر کس مرا میشناسد بشناسد و هر کس مرا نمی شناسد من او را باخبر می کنم. ای مردم منم فرزند مکه و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند کسبکه زکوه را به مستحقان می داد و بهترین حج بجا آورد ، منم فرزند کسبکه بهترین طواف و سعی را بجا آورد. منم فرزند کسبکه از مسجدالحرام به مسجد الاقصی در یک شب رفت. منم فرزند کسبکه جبرئیل به وسیله او به سدره المنتهی رفت. منم فرزند علی مرتضی منم فرزند کسبکه آنقدر به بینی مشرکین با

شمشیر زد تا گفتند: لا اله الا الله. منم فرزند کسیکه با
 دو شمشیر جهاد کرد و با دو نیزه جنگید و دو
 هجرت داشت و دو بیعت کرد و در بدر و حنین
 مبارزه نمود و یک چشم بهم زدن به خدا کافر نشد.
 منم فرزند صالح مؤمنین و وارث پیامبران و کشنده
 ملحدان و سرور مسلمین و نور مجاهدین و زینت
 عابدین.

منم فرزند فاطمه زهرا ، منم فرزند سیده نساء...
 با آن بلاغت و فصاحتی که امام سجاد داشت، چنان
 این سخنان اثر کرد که صدای گریه و زاری مردم
 شام بلند شد و نزدیک بود قیامی درگیرد در این حال

یزید دستور داد که مؤذن برای قطع سخنان امام اذان بگوید.

مؤذن گفت: اشهدان لا اله الا الله امام فرمود: شهادت می دهد به توحید، پوستم و مویم و گوشتم.

مؤذن گفت: اشهدان محمدا رسول الله

پس امام از بالای منبر رو به یزید کرده و گفت ای یزید این محمدی که بر رسالت او شهادت داده می شود جد من است یا جد تو اگر جد من است پس چرا فرزندان او را کشتی و عترتش را هتک کردی ؟ در اینجا بود که مردم از هم می پرسیدند راست می گوید؟ چرا یزید این جنایت را کرد؟

یزید که موقعیت را بد دید از مجلس خارج شد
و این چنین زمینه انقلاب مردم فراهم گردید و کار به
جائی رسید که یزید خود را از کشتن حسین (علیه
السلام) و یارانش تبرئه می کرد و می گفت: خدا لعنت
کند ابن زیاد را که بدون اجازه من اینکار را کرد.
سپس امام را خواست و گفت: سه حاجت از من
بخواه.

حضرت فرمود: حاجت اول آنست که روی پدرم
حسین (علیه السلام) را به من نشان بدهی تا از آن توشه
بردارم و با او وداع نمایم . دوم آنچه از ما غارت
شده به ما رد کنی سوم اگر قصد کشتن مرا داری

کسی را با این زنها بفرستی که آنها را به حرم
جدشان رسول الله ببرد.

یزید گفت : روی پدرت را هرگز نخواهی دید. و اما
کشتن تو ، تو را عفو نمودیم و زنان را کسی غیر از
تو نمی برد و اما آنچه از شما گرفته اند، چند برابر
قیمت آنها را به شما می دهم که حضرت فرمود:
مالت را نمی خواهیم و آنچه که ما می خواهیم
بدلیل آنست که در میان آنها جامه ای است که
فاطمه زهرا سلام الله علیها آنرا رشته است و همچنین
مقنعه و پیراهن او.

یزید دستور داد اموال را پس دادند و آنها را روانه
مدینه نمود.

اربعین

از عطیّه کوفی، نقل شده است که: من وجابر
انصاری (که ناینا شده بود) برای زیارت قبر
امام حسین (علیه السلام)، به کربلا رفتیم.

وقتی به کربلا رسیدیم، جابر نزدیک فرات رفت
و غُسل کرد. سپس پارچه ای بعنوان لُنگ
برپاهایش و پارچه ای هم بر روی شانه های خود
انداخت و بوی خوش استعمال نمود
و بطرف قبر شریف حرکت کرد. هر قدمی که
برمی داشت، با ذکر خدا همراه بود. وقتی به قبر
رسید، گفت: دست مرا بر قبر بگذار! من دست او را

بر قبر گذاشتم. چون دستش به قبر رسید، بیهوش روی قبر افتاد.

آبی بر وی پاشیدم تا بیهوش آمد. وقتی به هوش آمد، سه بار گفت: یا حسین! سپس گفت: حیب لایحیب حیبه؟ آیا دوست جواب دوست خود را نمی دهد؟ بعد خود جواب داد چگونه می توانی جواب دهی؟ در حالیکه رگهای گردنت، از جای خود قطع شده و بر پشت و شانۀ او قرار گرفته و بین سروتنت جدایی افتاده است. من شهادت می دهم که تو فرزند خیرالنبین هستی! تو فرزند سید الوصیین می باشی! تو فرزند فاطمه که سرور زنهای عالم است، می باشی! و چگونه نباشی در حالیکه تورا

سید المرسلین تربیت کرده و در کنار متقین (علی
(علیه السلام) پرورید شده ای و از پستان ایمان
شیرخورده ای و در حیات و ممات، پاکیزه بوده
ای!...^۱

در این موقع بود که طبق روایتی کاروان امام
سجاد (علیه السلام) و زینب کبری (سلام الله علیها) و
اسراء آل محمد به کربلا رسید.

روایت به این گونه است که:

اهل بیت علیهم السلام به سفر خود ادامه
دادند تا به دو راهی جاده عراق و مدینه
رسیدند، چون به این مکان رسیدند، از امیر

کاروان خواستند تا آنان را به کربلا ببرد، و
 او آنان را به سوی کربلا حرکت داد، چون
 به کربلا رسیدند، جابر بن عبد الله انصاری
 را دیدند که با تنی چند از بنی هاشم و
 خاندان پیامبر برای زیارت حسین علیه
 السلام آمده بودند، همزمان با آنان به کربلا
 وارد شدند و سخت گریستند و ناله و زاری
 کردند و بر صورت خود سیلی زده و
 ناله های جانسوز سر دادند و زنان روستاهای
 مجاور نیز به آنان پیوستند، زینب علیها السلام
 در میان جمع زنان آمد و گریان چاک زد و
 با صوتی حزین که دلها را جریحه دار
 می کرد می گفت: «وا اخاه! وا حسیناه! وا
 حبیب رسول الله و ابن مکة و منا! و ابن

فاطمه الزهراء! و ابن علی المرتضی! آه ثم
 «آه!» پس بیهوش گردید

آنگاه ام کلثوم لطمه به صورت زد و با
 صدایی بلند می گفت: امروز محمد مصطفی
 و علی مرتضی و فاطمه زهرا از دنیا رفته اند؛
 و دیگر زنان نیز سیلی به صورت زده و گریه
 «و شیون می کردند

سکینه چون چنین دید، فریاد زد: وا
 محمداه! وا جداه! چه سخت است بر تو
 تحمل آنچه با اهل بیت تو کرده اند، آنان را

از دم تیغ گذراندند و بعد عریانشان نمودند.

۱

بازگشت اسراء اهل بیت به مدینه

راوی می گوید: وقتی کاروان اهل بیت امام حسین (علیه السلام) به نزدیک مدینه رسید، امام سجّاد (علیه السلام) از مرکب پایین آمد و بارها را باز نمود و زنان و کودکان را پیاده کرد. سپس به بشیر فرمود: ای بشیر! خدا پدرت را رحمت کند! او شاعر بود. تو هم شعر می توانی بگویی؟ عرض کرد: آری! یابن رسول الله! منهم شاعرم.

¹. الدمعة الساکبة، ج 5، ص 162

امام فرمود: وارد مدینه شو و با زبان شعر، شهادت
امام حسین (علیه السلام) را اعلام کن!

بشیر می گوید: براسبم سوار شدم و به مدینه
رفتم و چون به مسجد النبی رسیدم، صدا بگریه
بلند کردم و گفتم:

یا اهل یثرب! الأُمّام لکم قتل الحسین فادعی مدراراً

الجسم منه بکربلا مفرّج والرأس منه علی القنّاء یُدار

یعنی: «ای اهل مدینه! جای ماندن نیست! زیرا
حسین (علیه السلام) شهید شده است. و من اشگم
سرازیر است.

بدنش در کربلا درخون است و سرش را بر بالای
نیزه ها می گردانند.»

بعد گفتم: این امام سجّاد (علیه السلام) است که با عمّه ها و خواهرانش، نزدیک شهر می باشند. و من قاصد او هستم تا محل آنها را بشما نشان بدهم.

با این نداء، هیچ زن پرده نشین و باحجابی در مدینه نبود مگر اینکه موپریشان و صورت خراشان و لطمه زنان، با نداء واویلا! از خانه ها خارج شده و بطرف محل کاروان، حرکت نمودند.

وقتی من به نزد امام برگشتم، دیدم که حضرت از خیمه بیرون آمده و دستمالی در دست دارد که با آن اشکهای خود را پاک می کند. امام بر روی صندلی نشست و بی اختیار گریه نمود. صدای

مردم هم بگریه بلند شدوآن محل یکپارچه گریه
شدواز هر طرف، تسلیت عرض می کردند.

در این هنگام، امام با دست اشاره کرد تا مردم
ساکت شوند.

مردم از جوش و خروش افتادند و امام شروع به
بیاناتی نمود از جمله فرمود: ای مردم! همانا
خداوند که حمد و سپاس بر او باد! ما را به
مصیبتهای بزرگی مبتلا فرمود و شکاف بزرگی
در اسلام ظاهر شد. ابا عبد الله الحسین (علیه السلام)

و فرزندان و یارانش کشته شدند و زنان
و دخترانش، اسیر گشتند و سرش را بالای نیزه

هادرشهرها گردانند. این مصیبتی است که مانند ندارد.

ای مردم! کدامیک از شما می تواند بعد از شهادت حسین (علیه السلام)، شاد و خرم باشد؟ کدام قلبی است که برای او اندوهگین نشود؟

کدامیک از شما می تواند از ریختن اشکش جلوگیری کند؟

بدرستیکه آسمانهای هفتگانه برای شهادت حسین (علیه السلام) گریه کردند. دریاها با امواجشان و آسمانها با ارکانشان و زمین با اعماقش و درختها با شاخه هایشان، برای حسین (علیه السلام)

گریه کردند. امواج دریاها و فرشتگان مقرب خدا
 و اهل آسمانها همه و همه گریه کردند. ای مردم
 !آن کدام قلبی است که برای کشته شدن حسین
 (علیه السلام) شکافته نشود؟ آن کدام دلی است که
 برای حسین (علیه السلام) ناله ننماید؟ آن کدام
 گوشی است که این مصیبت بزرگ را که
 در اسلام پدید آمده، بشنود و کرنشود؟... انا لله
 وانا اليه راجعون از مصیبتی که چقدر بزرگ
 و سوزان و دردناک ورنج دهنده و ناگوار و تلخ
 و جانسوز است! آنچه که برای ما روی داد را به
 حساب الهی منظور می کنیم که او عزیز و انتقام
 گیرنده است!^۱

 لهوف^۱

عزاداری در مدینه

ام کلثوم وقتی وارد مدینه شد، گریه می کرد
ومی گفت:

مدینه جدّنا لاتقبلینا فبالحسرات والاحزان جننا

ألا فآخبرنا رسول الله عنّا بأنّا قد فجعنا فی ابینا

وان رجالنا بالطف صرعی ' بلارؤس وقدذبخوا البنینا

وآخر جدّنا انا أسرنا وبعدالاسر یاجدّاه سبینا

ورهطک یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا

وقدذبخوا الحسین ولم یُراعو جنابک یا رسول الله فینا

و...

یعنی: ای مدینه پیامبر! مارا قبول نکن! ما با حسرت
و اندوهها آمده ایم. پیامبر را از حال ما با خبر کن
که مادر مورد پدرمان دچار فاجعه شده ایم. مردان
ما در سرزمین داغ، بدون سر افتاده اند و پسران
مارا سر بریده اند!

وبه جدّما خبر بده که ما اسیر شدیم و بعد از
اسارت، زندانی گشتیم! و گروه ————— و ای
پیامبر! در حالی روز بر آنان گذشت که

عریان و غارت زده، بر ریگهای گرم، افتاده اند!

ای رسول خدا! حسین (علیه السلام) را ذبح کردند
و مراعات تورا درباره ما نکردند!^۱

همچنین نقل شده است که ام کلثوم به مسجد
پیامبر رفت و با گریه عرض نمود: السلام یا
جدّاه! من خبر شهادت فرزندت حسین (علیه السلام)
را آورده ام.

در این موقع، صدای ناله ای از قبر بلند شد که
مردم با شنیدن آن صدا گریه وزاری سر دادند.

امام سجّاد (علیه السلام) نیز بر قبر جدّش آمد
و صورتش را بر آن گذاشت و گریه کرد
و فرمود: ای جدّ بزرگوار من! ای بهترین انبیاء

مرسل! باتو درد دل می نمایم! محبوب تو، حسین
(علیه السلام) کشته شد و نسل تو از بین رفته
است! در حالی تو را صدا می زنم که
محزون و هراسان و اسیرم واحدی نیست که از ما
حمایت کند و طرفداری نماید! ما را اسیر
کردند، آنگونه که کنیزان را اسیر می کنند
و آنچنان ناراحتی و آزار به ما رسید که
استخوانها تحمل ندارد.^۱

روضه ام البنین

ام البنین، مادر ابوالفضل (علیه السلام) و عبدالله
و عثمان و جعفر، بعد از شنیدن خبر شهادت

مقتل ابو مخنف^۱

پسرانش، برای عزاداری به قبرستان بقیع می رفت
و مشغول نوحه وزاری می شد. آنچنان عزاداری
اوسوزناک بود که حتی^۱ مروان، دشمن اهل بیت
با شنیدن ناله های او به گریه می افتاد. ام البنین
می گفت:

لا تدعونی ویک ام البنین تذکرینی بلیوث العرین

کانت بنون لی ادعی' بهم. والیوم اصبحت ولا من بنین

اربعه مثل نسور الربی'. قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان اشلائهم فکلهم امسی' صریعاً طعین

یالیت شعری اکما أخبروا ان عبّاساً قطع الیمین؟

یعنی: دیگر بمن ام البنین (مادر پسران) نگوئید! زیرا
 بیاد شیران پیشه می افتم! زمانی پسرانی داشتم که
 به آنها مرا می خواندند! ولی امروز من پسری
 ندارم! چهار فرزند که مثل کرکس ها، بلند همت
 بودند، ولی با قطع رگشان بشهادت رسیدند. نیزه
 های باریک و تیز برای بشهادت رساندن آنها نزاع
 می کردند و شب همه آنان بشهادت رسیدند! ای
 کاش! همانطور که بمن گفته اند، می فهمیدم که
 دست راست عباس (علیه السلام) قطع شده است؟^۱

ذکر مصیبت شهادت امام زین العابدین (علیه السلام)

بعد از فاجعه کربلا، امام سجّاد (علیه السلام) هیچگاه این مصیبت را فراموش نکرد و همیشه عزادار بود. اگر آب می آوردند و چشمش به آب می افتاد، گریه می کرد و می فرمود: «قُتل الحسین عطشاناً حسین (علیه السلام) تشنه شهید شد!» اگر غذا می آوردند، به گریه می افتاد و می فرمود: «قُتل الحسین جائعاً حسین (علیه السلام) گرسنه شهید شد.»

روزی ابو حمزه ثمالی، خدمت امام رفت و چون بی تابی حضرت را در مصیبت

سالار شهیدان، مشاهده کرد، گفت: چرا اینقدر بی
تابی و اظهار ناراحتی می کنی؟ مگر حمزه
«ع» شهید نشد؟ مگر علی (علیه السلام) با شمشیر
بشهادت نرسید؟ مگر شهادت درخاندان شما
عادت نیست؟

امام فرمود: آری! شهادت عادت خاندان
ماست! ولی آیا شنیده‌ای قبل از عاشوراء، زنی از
اهل بیت را اسیر کنند؟ زنی از اهل بیت را هتک
حُرمت نمایند؟ هر موقع به خواهران و عمه
هایم نگاه می کنم، بیاد فرار و اضطراب آنها

درهنگام آتش زدن خیمه ها، می افتم! که چگونه
سر به بیابانها نهادند.¹

وقتی زمان شهادت امام سجاد (علیه السلام) نزدیک
شد، به پسرش امام محمد باقر (علیه السلام)
فرمود: امشب چـــه شـــی
است؟ عرض کرد: شب فلان! سـؤال کرد: از ماه
چقدر گذشته و چقدر باقی مانده است؟
عرض کرد: فلان مقدار! امام سجاد (علیه السلام)
فرمود: این همان شبی است که بمن وعده داده
اند. برایم آب وضوء بیاورید.

امام وضوء گرفت و مشغول نماز شد. هنگامیکه شب به آخر رسید، آن حضرت از این سرای پُرمالال به جهان دیگر شتافت.

چون خبر شهادت امام سجاد (علیه السلام) به مردم مدینه رسید، شهر مدینه در ماتمش، عزادار شد. مرد وزن و سیاه و سفید و کوچک و بزرگ، در مصیبت حضرتش، نالان شدند و از زمین و آسمان، آثار اندوه نمایان شد. خوب و بد در تشییع آن حضرت شرکت کرده و همگی آن امام را به نیکی یاد می کردند.

سعید بن مصیب می گوید: در وقت نماز بر بدن امام سجاد (علیه السلام) صدای تکبیری از آسمان

بلند شد و از زمین هم تکبیری در جواب گفته شد. باز از آسمان بانگ تکبیری برخاست و از زمین هم جواب شنیده شد. در این حال من ترسیدم و با صورت بر زمین افتادم. آنانکه در آسمان بودند، هفت تکبیر سردادند و از زمین هم هفت تکبیر در جواب گفته شد.^۱

روضه شهادت امام محمدباقر (علیه السلام)

امام باقر (علیه السلام) در ایام شهادتش، پسرش
جعفر را خواست و فرمود:

عده ای از اهل مدینه را حاضر کن!

وقتی آنها حاضر شدند، امام در حضور آنها
فرمود: ای جعفر!

چون از دنیا رفتم، مرا غسل بده و در سه پارچه
«که یکی عبا، حبره بود که امام با آن نماز جمعه
را می خواند و دیگری پیراهنی بود که آن را می
پوشید و پارچه دیگری» کفن کن!

بر سرم عمامه به بند و عمامه را از پارچه های
کفن، حساب ننما!

قبر مرا چهار انگشت از زمین بالاتر قرار بده
و آب بر قبرم بریز!

سپس امام حاضرین را گواه گرفت.

شاهدین که رفتند، امام صادق (علیه السلام) به
پدرش گفت: ای پدر بزرگوار! آنچه دستور دادی
انجام می دهم و نیازی به گواه نبود!

امام پنجم فرمود: برای این گواه گرفتم که بدانند
تو وصی من هستی و در امامت با تو منازعه
ننمایند!

امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: ای پدر
بزرگوار! من امروز شما را از دیگر روزها سالمتر
می بینم و مریضی در شما مشاهده نمی کنم؟

امام پنجم فرمود: ای فرزند! مگر نشنیدی که
پدرم امام سجاد (علیه السلام) از پشت دیوار مرا
صدا کرد و فرمود: ای محمد بیا و عجله کن که
مادر انتظار تو هستیم.

از جمله وصیتهای امام پنجم به فرزندش این
بود که: از طرف من مبلغی به اشخاصی بده تا
بمدت ده سال، همه ساله در منی^۱ و در موسم

حج، برای من عزاداری کنند و بر مظلومیت من
گریه نمایند.^۱

روضه شهادت امام جعفر صادق (علیه السلام)

درایام شهادت حضرت، شخصی خدمت امام مشرف شد و مشاهده کرد که آن حضرت چنان لاغر و ضعیف شده است که گویا جز سر نازنینش، هیچ از آن بزرگوار باقی نمانده است! او بادیدن این صحنه به گریه افتاد. امام به او فرمود: چرا گریه می کنی؟ گفت: چگونه نگریم درحالیکه شمارا به این حال می بینم!

فرمود: چنین مکن! همانا هرچه برای مؤمن پیش بیاید، خیر است و اگر اعضای او بریده

شوند، باز هم برای او خیر است! و اگر مالک شرق
و غرب شود، برای او خیر است.^۱

از کنیز امام نقل شده است که: در حال احتضار
حضرت، نزدش بودم که حال اغماء به امام
دست داد و بیهوش شد. وقتی
بهوش آمد، فرمود: به حسن بن علی افسس، هفتاد
اشرفی بدهید! به فلان و فلان هم همین مقدار
بدهید!

من گفتم: می فرمائید به شخصی پول بدهند که
با کارد بشما حمله کرد و می خواست شمارا
بکشد؟ امام فرمود: می خواهی از کسانی نباشم

متنهی الامال^۱

که خدا بخاطر صلهٔ رَحِم، آنان را مدح کرده و در وصف آنان فرموده است:

وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ
يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخْتَفُونَ
سُوءَ الْحِسَابِ «رعد 21»

یعنی: «مؤمنین آنانی هستند که به آنچه خدا امر به صلهٔ آن نموده است، صله می کنند و بخاطر سختی حساب روز جزاء، از خدا می ترسند.»

سپس فرمود: ای سالمه! بدرستی که خداوند بهشت را خلق کرد و آنرا خوشبو گردانید، بطوریکه بوی آن از مسیر دوهزار سال، بمشام می رسد! ولی

عاق والدین و قطع کننده رحم، بوی بهشت را
احساس نمی کنند!

ابوبصیر می گوید: بعد از شهادت امام
جعفر صادق (علیه السلام)، نزد ام حمیده رفتم. دیدم
او می گرید. منهم به گریه افتادم. او
گفت: در هنگام شهادت امام صادق (علیه السلام) امر
عجیبی پیش آمد! امام چشمهای خود را گشود
و گفت: هر کسی که بین من و او، خویشی و قرابتی
است، را نزد من جمع کنید! همه جمع شدند. آن
جناب نگاهی به آنان انداخت و فرمود: ان شفاعتنا

لاتنال مستخفاً بالصلوة! یعنی: شفاعت ما به
کسیکه نماز را سبک بشمارد، نمی رسد!^۱

روضه شهادت امام موسی ' کاظم (علیه السلام)

در ایّامی که امام در زندان هارون الرشید بود، مراقبین زندان به هارون گزارش دادند که بسیار می شنویم که موسی بن جعفر (علیه السلام) در دعای خود می گوید: بار خدایا! تومی دانی که من جای خلوتی را برای عبادت، از تو خواسته بودم و تو چنین مکانی برایم آماده کردی! پس سپاس از آن توست که حاجت مرا برآوردی.

مدتی که امام نزد فضل بن یحیی ' زندانی بود، شب و روز مشغول عبادت بود. تمام شب را بنماز و تلاوت

قرآن و دعا و راز و نیاز با خدا می گذرانند. بیشتر روزها روزه بود و روی خود را از محراب عبادت بطرف دیگری نمی کرد.

بعد از مدتی، سندی بن شاهک، زندانبان امام شد! او زهری باغذای امام مخلوط کرد که وقتی حضرت از آن غذا خوردند، مریض شدند و پس از سه روز بشهادت رسیدند.^۱

یکی از خدّام امام نقل می کند که: وقتی حضرت را از مدینه به بغداد می بردند، امام به فرزندشان رضا (علیه السلام) فرمودند: تا زمانی که من زنده ام و خبر شهادت من بتو

نرسیده است، هرشب بر در خانه بخواب! راوی می گوید: تا چهار سال، هرشب امام رضا (علیه السلام) بعد از عشاء می آمد و تا بصبح در دهلیز خانه بسر می برد و صبح بداخل خانه بر می گشتند.

شبى بستر امام را انداختيم ولى امام رضا (علیه السلام) نیامد! اهل و عیال امام دچار اضطراب شدند و ما هم از نیامدن ایشان ناراحت بودیم. وقتى صبح شد، امام رضا (علیه السلام) داخل خانه شد و نزد ام احمد که بانوى خانه بود، رفت و فرمود: آن امانتهایی را که پدرم بشما سپرد، را بیاور و بمن بده! ام احمد با شنیدن این مطلب، شروع بنوحه و زاری نمود. امام او را تسلی داد و از بیقراری منع نمود. و فرمود: این راز را فاش نکن تا خبر شهادت پدرم، به والى مدینه برسد.

بعد از چند روز خبرشهادت موسی بن جعفر (علیه السلام) به مدینه رسید و خبر آن مطابق همان شبی بود که امام رضا (علیه السلام) در منزل نبودند و به بغداد رفته بودند تا پدر بزرگوارشان را غسل و کفن نمایند. بعد از آن، امام رضا (علیه السلام) دستور دادند تا برای امام کاظم (علیه السلام) عزاداری نمایند.^۱

وقتی امام کاظم (علیه السلام) بشهادت رسید، جنازه امام را چهار غلام بر سر دست گرفته بودند و صدامی زدند: ای مردم! هر که می خواهد موسی بن جعفر (علیه السلام) را ببیند، بیاید!

^۱ منتهی الامال

باشنیدن این نداء، در بغداد غلغله افتاد. سلیمان بن جعفر عموی هارون در کنار شط، قصری داشت. وقتی صدای غوغای مردم را شنید و این نداء بگوشش رسید، از قصر بیرون آمد و عمامه اش را انداخت و گریبان چاک کرد. او با پای برهنه در تشیع حضرت حاضر شد و دستور داد که در جلو جنازه صدا بزنند: هر که می خواهد به طیب فرزند طیب نگاه کند، بیاید و به بدن مقدس امام نگاه کند.

همه مردم جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین به آسمان می رسید.^۱

روژه شهادت امام رضا (علیه السلام)

از عبدالله بن بشیر نقل شده که چون مأمون مصمم به قتل امام رضا (علیه السلام) شد، بمن دستور داد که ناخنهای خود را بلند نگه دارم و این مطلب را برای کسی ظاهر نسازم. بعد از مدتی مرا خواست و چیزی شبیه تمر هندی بمن داد و گفت که آن را بتمام دودست خود بمالم! من هم همین کار را کردم. در این هنگام مأمون نزد امام رفت و گفت: حال شما چگونه است؟ امام فرمود: امید بهبودی دارم. مأمون گفت: من هم امروز

بحمدالله بهترم. آیا امروز از خدمتکاران نزد شما آمدند؟ امام فرمود: خیر! مأمون ناراحت شد و به غلامان پرخاش کرد!

سپس گفت: هم اکنون آب انار بگیر و بخور که برای این بیماری چاره ای جز خوردن آن نیست! و بمن گفت: برای ما انار بیاور! من چند انار برای او بردم. مأمون دستور داد که با دست خود انارها را بفشار! من همین کار را کردم و مأمون آب آن انارها را به حضرت خورانید و همان علت شهادت امام شد!¹

از ابا صلت، کیفیت شهادت امام رضا (علیه السلام)
 بدین نحو نقل شده است: روزی امام بمن
 فرمود: من فردا به مجلس این فاجر (مأمون) می
 روم. اگر دیدی که هنگام مراجعت، عبا
 بر سرم نیست، با من سخن بگو و اگر دیدی که عبا
 بر سرم می باشد، با من حرف زن!

ابا صلت می گوید: روز بعد، امام لباسهای خود را
 پوشید و در محراب منتظر مأمورین خلیفه
 شد. وقتی مأمورین آمدند، کفشهایش را پوشید
 و عبا بر دوش انداخت، و بنزد مأمون رفت. من هم
 در خدمت امام رفتم.

وقتی امام وارد شد، درنزد مأمون چند طبق از میوه های مختلف بود. مأمون خوشه انگوری را که قبلاً مسموم کرده بود را در دست داشت و چند دانه از آنرا که قبلاً علامت گذاری کرده بود، برای رفع تهمت می خورد! چون چشم مأمون به امام افتاد، مشتاقانه از جای خود بلند شد و دست در گردن مبارک حضرت کرد و میان دو چشم حضرت را بوسید و بسیار احترام می نمود. سپس امام را در جای خودش نشانید و خوشه انگور را به حضرت داد و گفت: یابن رسول الله! انگوری از این بهتر ندیده ام! امام فرمود: شاید انگور بهشت از این بهتر باشد!

مأمون گفت: از این انگور بخورید! امام فرمود: مرا از خوردن این انگور معاف بدار! مأمون اصرار زیادی کرد و گفت: باید از این انگور بخورید! مگر خیال می کنید من قصد سوئی نسبت بشما دارم، با اینکه این همه بشما احترام می گذارم؟ او خوشه انگور را از امام گرفت و چند دانه از آنرا خورد و دوباره آنرا به امام داد! و گفت: باید از این بخورید! آن امام مظلوم، چند دانه از آن انگور را خوردند، که ناگاه حالشان دگرگون شد و باقی خوشه را بر زمین گذاشتند و با حال ناخوشی، بلند شدند. مأمون گفت: پسر عمو! کجا می روی؟ امام فرمود: به همانجا که مرا فرستادی! سپس حضرت

با چهره ای غمگین و ناراحت، درحالی که
عبابر سر داشتند، از کاخ مأمون بیرون آمدند.

من بدستور حضرت، با ایشان سخن نگفتم، تا
اینکه امام وارد منزل خود شدند
و فرمودند: درخانه را ببیند! و با حال
ناخوشی ورنجوری، بر روی بستر خود
افتادند! من درب منزل را بستم و ناراحت در
وسط منزل ایستادم، ناگاه جوان خوشبو
و مشکین مویی را در خانه دیدم که آثار امامت
و ولایت از چهره اش، ظاهر بود و از همه افراد به
امام رضا (علیه السلام) شبیه تر بود!

من نزد او رفتم و گفتم: منکه درها را محکم بستم! شما از کدام در وارد شدید؟ فرمود: آن خدائیکه مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد، می تواند از در بسته هم وارد کند! پرسیدم: شما کیستید؟ فرمود: منم حجت خدا بر تو ای اباصلت! منم محمد بن علی! آمده ام تا با پدر غریب و مظلوم خود وداع کنم!

آنگاه نزد امام رضا (علیه السلام) رفت. چون چشم امام به فرزندش افتاد، از جا بلند شد و یعقوب وار، یوسف گم گشته خود را در آغوش گرفت و دست در گردن او کرد و او را بسینه فشرد و بین دو چشم او را بوسید. سپس او را بر روی جای خود برد و با او از اسرار امامت سخن گفت

وامانتهای الهی را به او سپرد و خود
بشهادت رسید.^۱

جلاء العیون^۱

روژه شهادت امام جواد (علیه السلام)

خلیفه عباسی، ام افضل، همسر امام جواد (علیه السلام) را خواست و چون می دانست او با حضرت، دشمنی دارد، به او مأموریت داد تا امام را بشهادت برساند. ام الفضل هم با زهری که خلیفه در اختیار او گذاشت، انگوری را بزهر آلوده کرد و به امام جواد (علیه السلام) خوراند!

امام در آن موقع، در سن بیست و پنج سالگی قرار داشتند، و هنگامیکه از آن انگور خوردند، اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و بر اثر آن بشهادت رسیدند.

طبق نقل دیگری، معتصم عباسی به یکی از نویسندگانش دستور داد تا امام را دعوت کرده و به او غذای زهر آلود بدهد. آن بدبخت هم قبول نمود و از امام دعوت نمود. امام فرمود: شمامی دانید که من به خانه امثال تو نمی آیم. اما او اصرار زیادی کرد و گفت: قصد من اطعام شما است و می خواهم خانه ام به قدوم شما، متبرک شود! و یکی از وزراء هم می خواهد بدیدار شما برسد. آنقدر اصرار نمود تا اینکه آن امام مظلوم قبول کرد و به خانه او تشریف برد.

وقتی امام از غذای او خورد، اثر زهر را در خود احساس نمود و برخواست و اسب خود را خواست تا سوار شده و مراجعت کند. میزبان گفت: بمانید! حضرت فرمود: آنچه که تو بامن کردی، اگر در خانه تو نباشم، برای تو بهتر خواهد بود. سپس سوار شد و بخانه برگشت.

چون داخل خانه شد، اثر زهر در بدن شریفش ظاهر گردید و یکشنبه روز، رنجور و نالان بود تا اینکه مرغ روحش، ببال شهادت بدرجات بهشت پرواز نمود.^۱

روضه شهادت امام هادی (علیه السلام)

معتمد عباسی بدستور معتزّ خلیفه، امام را توسط
زهر بشهادت رساند.

در ایامیکه حضرت مسموم شده بود، ابوهاشم
جعفری از یاران آن بزرگوار، این شعر را گفت:

مادّت الارض بی وادّت فؤادی	واعترتی موارد العرواء
حین قیل الامام نضو علیل	قلت نفسی فدته کل الفداء
مرض الدین لاعتلالک واعتل	وغارت له النجوم السماء
عجباً ان منیت بالدواء والسقم	وانت الامام حسم الداء

انت آسی الادواء فی الدین و الدنیا ومحیی الاموات والاحیاء
یعنی: زمین بر من کشیده شد و دلم سنگین گشت و تب
و لرز مرا فرا گرفت، زمانیکه گفته شد که امام در بستر
مریضی افتاده است!

جان من، همهٔ جان من، فدای او باد!

با مریضی تو، دین مریض شد و با مریضی تو، ستارگان
هم تغییر کرده اند.

تعجب می کنم که تو مریض شده ای، در حالیکه تو
امامی هستی که درد را از بین می ببری!

توئی طیب دردهای دین و دنیا! توئی زنده کننده مرده ها
وزنده ها^۱

امام در هنگام شهادت، غریب و تنها بود و غیر از
فرزندش امام حسن عسگری (علیه السلام)، کسی بر بالین
آن بزرگوار نبود. وقتی حضرتش بشهادت رسید، امام
عسگری (علیه السلام) در مصیبت پدر بزرگوارش، گریان
چاک کرد و شخصاً متوجه غسل و کفن و نماز و دفن
آن حضرت گردید. و آن بزرگوار را در اطاقی که محل
عبادتش بود، دفن نمود.^۲

ستارگان درخشان ج 12^۱

منتهی الامال^۲

روضه شهادت امام حسن عسگری (علیه السلام)

وقتی معتمد عباسی، قاتل امام دهم، به خلافت رسید
 ،پس از مدتی دستور داد امام عسگری (علیه السلام) را که
 بیست و هشت سال داشت، توسط زهر بشهادت
 برسانند!

عقید خادم امام گفت: در آن شبی که حال حضرت
 منقلب بود، امام مقداری مصطکی (دارویی گیاهی)
 خواست. همینکه این دارو را جوشاندند و برای امام
 آوردند، فرمود: اول آبی بیاورید تا وضوء بگیرم و نماز
 بخوانم. آب برای حضرت آوردیم و آن برگزیده خدا،
 دستمالی بر روی زانوان خود گستراند و وضوء گرفت

ونماز صبح را بجای آورد. سپس ظرف مصطکی را
بدست گرفت و خواست بیاشامد ولی دست مبارکش
از شدت ضعف و ناتوانی می لرزید و لب ظرف
به دندانهایش می خورد.

در این موقع امام بمن فرمود: داخل اطاق شو و کودکی
را که در حال سجده است، نزد من بیاور! من داخل
اطاق شدم و نگاهم به کودکی که سر به سجده نهاده
و انگشت سبابه خود را بطرف آسمان بلند نموده
بود، افتاد. من بر آن حضرت سلام کردم. آنجناب نماز
خود را مختصر کرد و تمام نمود. من عرض کردم: سرور
من می فرماید که شما نزد او بروید.

در این هنگام مادرش آمد و دست او را گرفت
و خدمت امام برد.

چون آن کودک خدمت امام رسید، سلام کرد. همینکه
امام چشمش به او افتاد، گریست و فرمود: ای سرور
اهل بیت خود! بمن آب بیاشام که من می خواهم بنزد
پروردگام بروم!

آن کودک ظرف دارو را بدست گرفت و به حضرت
نشانده....

سپس امام به او فرمود: بتو بشارت می دهم که توئی
صاحب الزمان! توئی مهدی! توئی حجت خدا بر روی
زمین!...

و در همان وقت، امام بشهادت رسید..

موقعیکه خبر شهادت امام عسگری (علیه السلام) در

شهر سامراء منتشر شد، قیامتی پیا شد! صدای ناله

وشیون از عموم مردم بلند گردید... عموم بازاریان

و مردم، چه صغیر و چه کبیر، همه وقتی از شهادت

حضرت با خبر شدند، برای تشییع، اجتماع کردند.

همه وزراء و نویسندگان و تابعین خلیفه و بنی هاشم

و علویان، برای تشییع حاضر شدند. شهر سامراء در

روز شهادت امام عسگری (علیه السلام)، از کثرت ناله

وشیون وضجّه مردم، مثل روز قیامت شده بود.¹

نماز امام زمان بر پیکر پدر بزرگوارش

ابوالادیان می گوید: در هنگام نماز بر بدن حضرت، برادر امام بنام جعفر کذاب خواست بر حضرت، نماز بخواند که ناگاه کودکی گندم گون و پیچیده مو، گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و عبای جعفر را کشید و فرمود: ای عموا! عقب بایست که من به نماز بر بدن پدرم از تو سزاوارترم! جعفر رنگش پرید و عقب ایستاد. آن کودک پیش ایستاد و بر پدر بزرگوارش نماز خواند و امام را در کنار امام هادی (علیه السلام) دفن نمود.^۱

زیارتنامهٔ امام حسین (علیه السلام) از طرف ناحیهٔ

مقدسّه امام عصر (علیه السلام)

سلامهای امام عصر (علیه السلام) بر جدش حسین (علیه السلام)

ویارانش

«السلام علی' مَنْ أُرِيقَ بِالظُّلَمِ دُمُّهُ.السلام علی
المَغْسُلِ بدم الجراح.السلام علی المَجْرَعِ
بِكَأْسَاتِ الرِّمَاح.السلام علی الْمُضَامِ
المُسْتَبَاح.السلام علی المنحور فی
الوَرَى'.السلام علی' مَنْ دَفَنَهُ اهل القُرى'.السلام
علی المقطوع الوتین.السلام علی المحامی بلا
مُعین.السلام علی الشَّیْب الخَضِیب.السلام

على الخَدِّ التَّريب. السلام على البدن المَسلوب.
السلام على الثَّغر المَقروع بالقُضيب. السلام على
الرَّأس المرفوع. السلام على الاجساد العارية في
الْفَلوات تَنْهَشُهَا الذَّناب العاديّات وَتَخْتَلِفُ اليها
السَّباع الضاريات.

السلام عليك يا مولاي وعلى الملائكة
المرفوعين حول قُبَّتِكَ الحافين بتربتك، الطائفين
بعرضتك، الواردين لزيارتك.

السلام عليك فاني قصدت اليك ورجوت الفوزَ
لديك.

السلام عليك سلام العارف بحرمتك، المخلص
في ولايتك،

المتقرب الی اللّٰه بمحبّٰتک، البریء من
اعدائک، سلام من قلبه بمصابک مقروح ودمعه
عند ذکرک مسفوح. سلام المضجوع الحزین
الواله المستکین. سلام مَن لو کان معک بالطفوف،
لوقاک بنفسه حدّ السیوف. وبذل حشاشته دونک
للحتوف وجاهدَ بینَ یدَیک ونصرک علی 'مَن
بغی' علیک وفداک بروحه وجسده وماله
وولده. وروحه لروحک فداءً واهله لاهلک وقاءً.

فَلَمَّ اِخْرَتْنِی الدُّهُورَ وعاقنی عن نصرک
المَقْدُورَ ولم اَکُنْ لِمَن حاربک مُحارِباً وَلَمَنْ
نَصَّبَ العِداوَةَ مناصباً، فلانْدَبْکَ
صباحاً ومساءً ولأبکین لک بدل الدُّمُوع دماً، حِسرَةً

عليک وتأسفاً علی 'مادهاک وتلهفاً حتیٰ اموت
بلوعه المصاب وغصه الکتیاب...

وَأَمَرَ اللَّعِينِ جُنُودَهُ فَمَنْعُواكَ الْمَاءَ وَرُودَهُ
وَنَاجِزُواكَ الْقِتَالَ وَعَاجِلُواكَ النَّزَالَ. رَشَقُواكَ
بِالسَّهَامِ وَالنَّبَالِ وَبَسَطُوا إِلَيْكَ أَكْفَ الْأَصْطِلَامِ وَلَمْ
يَعُوا لَكَ زَمَاماً وَلَا رَاقِبُوا فَيْكَ آثَاماً فَيَ
قَتَلَهُمْ أَوْلِيَائُكَ وَنَهَبَهُمْ رَحَالُكَ وَأَنْتَ مُقَدِّمٌ فَيَ
الْهَبَوَاتِ وَمُحْتَمِلٌ لِلْأَذْيَاتِ. قَدْ عَجَبْتَ مِنْ صَبْرِكَ
مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ. فَاحْدِقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الْجِهَاتِ
وَإِثْخَنُواكَ بِالْجِرَاحِ وَحَالُوا بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَرْوَاحٍ وَلَمْ
يَبْقَ لَكَ نَاصِرٌ وَأَنْتَ صَابِرٌ مُّحْتَسِبٌ، تَذُبُّ عَنْ
نَسَوْتِكَ وَأَوْلَادِكَ حَتَّىٰ نَكْسُوكَ عَنْ جَوَادِكَ.
فَهَوَّيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحاً، تَطَّوُّوكَ الْخِيُولَ

بحوافرها وتعلوک الطُغَاءَ بیواترها. قدر شرح
 للموت جبینک واختلفت بالانقباض والانبساط
 شَمَالکَ ویمینک. تُدیرُ طرفاً خفیاً الی 'رحلک
 ویتک وقد شُغِلتَ بنفسک عن وُلْدک واعالیک
 واسرع فرسُک شاردأً الی 'خیامک مهمهاً باکیاً
 فلمّا رأین النساءُ جوادک مَخْزِیاً وسرجک
 علیه مَلویاً، بَرَزْنَ من الخدور، ناشرات الشعور علی
 الخدود، لا طمات الوجوه سافرات، وبالعویل
 داعیات وبعد العزّ مذللات والی 'مصرعک
 مبادرات. والشمرُ جالس علی 'صدرک ومولع
 سیفهِ علی 'نحرک، قابض علی 'شیتک بیده، ذابح
 لک بمهندّه. قد سَکنت حواسُک وخفیت انفاک
 ورفع علی القنأه رأسک وسُبی اهلک

كالعبيد و صُفدُوا فِى الحديد فوق اُقتاب
المطيّات، تلفح وجوههم حرّ الهاجرات، يساقون
فِى البرارى والفلوات، ايديهم مغلوله
الى الاعناق، يُطاف بهم فِى السواق.¹

ترجمه:

سلام بر کسیکه از روی ظلم، خونش ریخته
شد. سلام بر کسیکه با خون جراحاتش، غسل
داده شد. سلام بر کسیکه جرعه هایش، با کاسه
هایی از تیر و نیزه بود! سلام بر کسیکه ریختن
خون او را مباح دانستند. سلام بر کسیکه در
کنار آب او را نحر کردند! سلام بر کسیکه اهل

تاریخ زندگانی امام حسین (علیه السلام) ج 2¹

روستاها اورا دفن نمودند! سلام بر کسیکه رگ
 قلبش را بریدند! سلام بر کسیکه خود حمایت
 کننده بود ولی احدی اورا حمایت نکرد! سلام
 بر مُحاسن خون آلود! سلام بر گونه های برخاک
 افتاده! سلام بر بدن غارت شده! سلام بر دندانهایی
 که بوسیله چوب خیزران شکست! سلام بر سری
 که بالا رفت! سلام بر بدنهای عریانی که در
 بیابان افتاده بود و گرگهای درنده، آنان را پاره
 می کردند و

حیوانات درنده به آنها حمله می نمودند! سلام
 بر تو ای مولای من! و سلام بر ملائکه هایی که
 در اطراف حرمت، در رفت و آمد هستند! سلام بر
 آنهایی که قدم بر تربت تو می گذارند

و تو را زیارت می کنند! سلام بر تو! بدرستی که من
قصد زیارت تو نمودم و امیدوارم که در نزد تو
رستگار شوم! سلام بر تو! سلام کسیکه به حرمت
تو، معرفت دارد و در دوستی تو خالص است و با
محبت بتو و برائت از دشمنان تو، بسوی خدا
تقرب می جوید. سلام کسیکه دل او به مصیبت
تو مجروح است و هنگام یاد تو، اشکش سرازیر
می شود! سلام کسیکه آه و ناله هایش درباره
تو بلند است! سلام کسیکه اگر در کربلا با
تو بود، شمشیر می کشید و جان خود را فدای تو
می نمود و در یاری تو جهاد می کرد و روح
و جسم و فرزند خود را، فدای تو می نمود! سلام

کسیکه روح او فدای روح توست و خانواده
او، فدای خانواده توست!

اگر روزگار، حضور مرا تأخیر انداخت و از یاری
تو بازماندم، و نتوانستم با دشمنان تو بجنگم
و دشمنی بورزم، حال هر صبح و شام بر تو می
گیرم و از روی حسرت برای تو و مصیبتهای
تو، خون می گیرم تا اینکه بر اثر حُزن و اندوه
این مصیبت، بمیرم...

آن لعین (عمر بن سعد) دستور داد که آب بر تو
بستند و با تو جنگیدند و بر پائین کشیدن
تو، تعجیل کردند و تو را با تیرونیزه، مورد حمله

قرار دادند و بسوی تو کمانها کشیدند
وتیرها انداختند!

احترامی برای تو قائل نشدند و مراقب عظمت تو
نبودند! دوستان تو را کشتند! اموال آنها را غارت
نمودند و تو در تحمّل این سختیها
و اذیتها، پیشقدم بودی! بطوریکه ملائکه آسمانها از
صبر تو، تعجب کردند.

دشمن از هر طرف تو را محاصره نمود
و جراحتهای زیادی بر تو وارد کرد! بین تو
خاندا نت، فاصله ایجاد نمود! یاری کنندهای برای
تو نماند، درحالیکه تو برای خدا صبر کردی
و از خاندا نت دفاع نمودی! تا اینکه تو را از

اسبت، جواد، بزیر کشیدند و تو بر زمین
افتادی، در حالیکه مجروح بودی
و در این حال، دشمن بر تو یورش برد و یاغیان
تورا محاصره کردند! پیشانیت در هنگام
شهادت، عرق کرده بود و چشمانت، باز بسته
می شد و با گوشه چشم، به اهل و عیال و خیمه
گاهت، نگاه می کردی تا اینکه دیگر نتوانستی
متوجه آنها بشوی! در این هنگام اسبت، با سرعت
بطرف خیام حرم رفت در حالیکه همهمه می
کرد و گریه می نمود! وقتی زنان، اسب تورا
دیدند که ژولیده و با یال خون آلود است، بر سر
و صورت زدند و گریانها چاک نمودند و صدا
بگریه بلند نمودند و در حالیکه بعد از عزّت، ذلیل

دشمن شدند، بسوی قتلگاه تو شتافتند، در این
حال شمر بر سینه تو نشسته بود و شمشیر را در
گودی گردنت قرار داد و محاسن تو را بدست
گرفت و با خنجر هندی خود تو را ذبح کرد!

در این موقع، حواس تو خاموش شد. نفس زدنت
قطع گردید. سر مبارکت بالای نیزه رفت و اهل
و عیالت را مثل غلامان و کنیزان اسیر نمودند
و به غل و زنجیر بستند! صورت آنها از آفتاب
دگرگون شده بود و در بیابانها و خشکیها گردانده
می شدند و دستهایشان به گردن، زنجیر بود و آنان
را در بازارها می چرخاندند!...

والسلام

فهرست روزه رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و

سلم).....5

روزه شهادت فاطمه زهراء (سلام الله

علیها).....12

روزه شهادت امیرمومنان علی (علیه

السلام).....27

روزه شهادت امام حسن مجتبی (علیه

السلام).....60

ذکر مصیبت امام حسین (علیه السلام) و اصحاب فداکارش...68

شهادت حضرت مسلم بن عقیل (علیه السلام) 71

شهادت دو طفلان مسلم 78

ورود به کربلا 86

شب عاشورا 90

توبه حر 102

نماز ظهر عاشورا 106

شهادت علی اکبر (علیه السلام) 113

شهادت قاسم بن حسن (علیه السلام) 121

- 125.....شهادت قمر بنی هاشم (علیه السلام)
- 132.....شهادت علی اصغر (علیه السلام)
- 136.....شهادت امام حسین (علیه السلام)
- 143.....غارت خیمه ها
- 154.....اسراء آل محمد در کوفه
- 157.....کاخ ابن زیاد ملعون
- 161.....اسراء آل محمد در شام
- 164.....کاخ یزید ملعون
- 168.....خطبه امام سجاد (علیه السلام) در مسجد شام
- 174.....اربعین در کربلا

- 179..... بازگشت به مدینه
- 191..... (علیه السلام) روزه شهادت امام سجّاد
- 196..... (علیه السلام) روزه شهادت امام باقر
- 200..... (علیه السلام) روزه شهادت امام صادق
- 205..... (علیه السلام) روزه شهادت امام کاظم
- 210..... (علیه السلام) روزه شهادت امام رضا
- 218..... (علیه السلام) روزه شهادت امام جواد
- 221..... (علیه السلام) روزه شهادت امام هادی
- 224..... (علیه السلام) روزه شهادت امام عسگری
- 229..... زیارت ناحیه مقدسه

منابع

جلاء العیون - علامه مجلسی

ارشاد - شیخ مفید

منتهی الامال - شیخ عباس قمی

زندگانی حضرت فاطمه (س) - رسولی محلاتی

اللّهوف - سید جلیل بن طاووس

فوائد المشاهد - شیخ جعفر شوشتری

مقتل ابی مخنف - ابی مخنف بن لوّط

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا - حمدصادق
نجمی

تاریخ زندگانی امام حسین (علیه السلام) - عمادزاده

در کربلا چه گذشت؟ «نفس المهموم شیخ عباس
قمی» ترجمه محمد باقر کمره‌ای

ستارگان درخشان - محمدجواد نجفی

بحار الانوار - علامه مجلسی

و....